





کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی
۶۱۵۵	

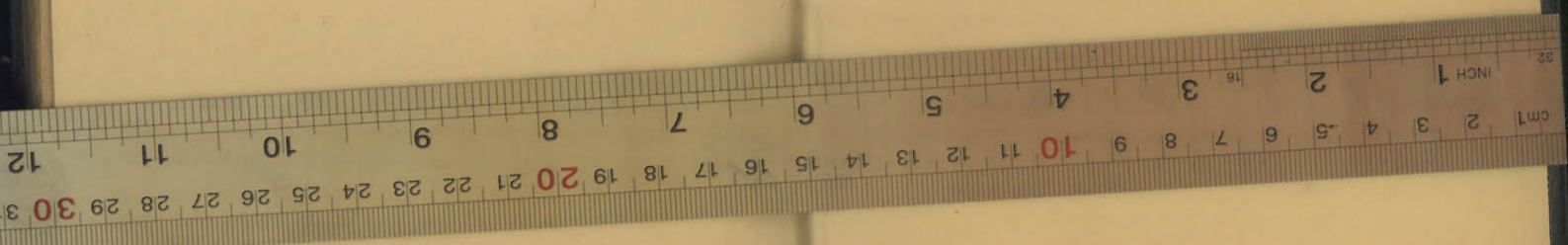
کتابخانه مرکزی مجلس شورای اسلامی
۹۲۲۹

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: طب فارسی	مؤلف:	شماره ثبت کتاب:
سلطانعلی طبیب خراسانی	موضوع:	۵۰۵۲۲
شماره قفسه: ۳۴۰۰		۱۹۸۹
۶۱۵۵		

32 INCH 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23
cm 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23

کتابخانه مرکزی اسناد مجلس شورای اسلامی
۹۲۲۹

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب	طب فارسی	
مؤلف	سلطانعلی طبیب خراسانی	شماره ثبت کتاب
موضوع	شماره قفسه ۳۴۰۰	۵۰۵۲
۹۱۵۵		۱۹۸۹



تفاریق

۲/۲

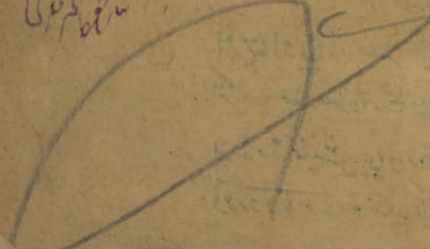
کتاب حفظ صحیح فارسی

(۵۰۵)



۳۴۰۰
۳

سازمان اسناد و کتابخانه ملی



۶۱۵۵
۵۰۵۲۲

۱۲۲

۱۳۳ قاعدہ نکاح
نکاح عذر داران اور درجن
۱۳۴ رجب بنیم بوم نکاح و رجب
۱۳۵ منمن صف و نکاح
۱۳۶ قسمت خلایق و شکر و رجب
۱۳۷ پنج نکاح تابع از نصف رجب
الذکر بین المبلغ و المضر و رجب

طب صرف نموده ام درین مده انچه از کتب معتبره و تجربه
 غنوده بزبان فارسیه کتاب موشح بالقاب بنامون کتاب
 حضرت اعلیٰ خاقانی سلیمان مکانی ظل سیمین
 صاحب قرانی سیم به دستور العلاج نوشتم شده
 از بعضی اوزه چنین اشارت شده که اگر کتاب برکت
 طب و احوال نبض و جوان و غیره نیز چنین نوشته
 شود که بکتاب دیگر احتیاج نماند به این کتاب
 را تکمیل افزاید و بر صفای ایام یادکاری بماند بنابراین
 بموجب الامور مذکور جزوی چند بر سیل انکه مقدم
 ان کتاب باشد مرقوم گردانیده برسم مخف ندر کتاب
 خانه عیالی حضرت کیوان رفعت بهرام حیات جم جاهد
 انجم سپاه ظل الم خورشید فلک جهان بانی خلا صر
 و نقاره خاندان اعلیٰ خاقانی بهر سید سلطنت
 و کامکاری درج برج رفعت و بختیاری **چهارم**
 بشاهیه که زمانه تلای دولت اوست **افاق** که فتنه
 بهر حشمت اوست **پراچ** سید نور ماه خورشید

سیت

از قبه چهره آسمان رفعت است **المنقذ** با بجز دو عالم
 المستقر من المکان سلطان ابن خاقان ابن ابو الفارزی سلیمان
 ابو سعید بهادر خان رفیع الله تمام احکام و امر الملک بوجوده
 عیال القوی و البعید کرده شد مقرر است که بنویسم علم
 و علمای بی ترتیب باشد اما صاحب دانش و خردان
 زبده افزینش میر نمیشود و توقیف تصنیف این مختصر به بین
 تو به ان حضرت میسر گردید زیرا که مدت بیت **سپاس** از روضه
 انحضرت با نواع الطاف و عنایت سرفراز گشته بود و
 از انبای زمان ممتاز شد امیدوار است که درم قبولی باشد
 متوقع است از محامد و غیره که اگر بهر بیست مطهر شود قلم مقوران
 گشتند و بفرمایند نگاه کند و این کتاب بشکل است بر یک مقدم
 و دو مقاله در بیان حفظ صحت و بیان حدیث احوال
 تندرست و بیماری و احوال نبض و غیره مشتمل بر شانزده **فصل**
 و در باب بچند فصل مینماید مقاله اول در اراض مختصره معصنو
 معین و این بحسب **پنج** باب است بر مایه بچند فصل و در فصل بچند

بیت

نوع مذکور میگردد مقاله دوم در اراضی معین بعضی تا خاک
برفت تا و در باب چند فصل و هر فصل بخند نوع بیان کرده
میشود **نوع** که در بیان حفظ صحت و حد طب و نص
و بکاران و غیره مذکور است بر شانه فصل باب اول
در بیان حفظ صحت و ان شانه فصل است
در تدبیر هوا به بیاید دالت که به سبب مردم نیزه یک
نیت است آنکه قوام تن به قوه است طبع و حیوان و نبات
و این قوه یا کار خویش میخوانند که در یک کار بی روح و ماده
روح هواست که مردم از ان نفس میکشند و اگر چه هوا گرم و
اما این هوا که نزدیکی است قیاس با مزاج بروج و طوالت
غریزی سرد است و این که دم زدن یا با حرارت غریزی سرد
و با بروج بیامیزد گرم شود چون پخته از بروج سرد را حیوان
یا به و بیاید دالت که این هوا که نزدیکی است هوا محض
خالص نیت بلکه به دانه بخار و میزان اصغر است و از
هر یک از این دانه دارد و همچنین فصلها سال از طبع خویش

بگردد

بگردد و طبع ان فصل که در هرگاه که فصل سال از طبع خویش
بگردد موجب بیماری شود و نیزه هوا بیاید باشد که از بخار دریا
و دیگر آبها و بخار از درختان و بخار پشته و گیاه و درختان
به قتل جز و این جز و بالیزه و تیره که در و کرب و با قیاس مردم
و جرم میزند و بوی حکمن و آبک و غوغوتها دور باشد و
کم تن را لاغر کند و روی را زرد و تشنگی از دهن را کم سازد
و قوه با قوه ضعیف کند و رطوبت با قوه طبع به پدید آید و مردم سرد
مزاج و بیماری سرد را سود دارد و مردم بوشاید و رطوبت
را تحلیل دهد و هوا سرد بیشتر اوقات مردم تند میخورد و دارد
و ماده نارغلیط کند و زکام و نیزه بسیار رفته و بسیار بکشد
هوا از مردم را سود دارد و قوه است را نرم کند و هوا خشک و خونی
بود و غلبه است که ستارگان خود در شب تا نماز میزد مردم را
در وی تا غریزی میخوانند که این کار اثر هوا غلیظ بود و هوا
خزان کران نیزه هوا صحت باشد هرگاه که هوا به باشد و با تو که
کند و معنی و دالت که هوا به باشد و بخار را به پدید آید و بیاید و
و بیماری و دریا بسیار کرد و چون و با پدید آید و بخار و غلبه و

و هندی و سوسه و لادن و قطره و جوب و بادام تلخ و خنق
سود دار و و سکه که در و انکوده چل کرده یا شده و رقا
و جالی ان یا شده یا سکه تنها **فصل دوم** در تدریس فصلها
سال بیلر ماد که در به ان جمع شود در زمستان پیش
انکه بکارت تابستان بکوت ایله و طریقه کم باید بود
یکه انکه طعام کت و لطیف خوردند و هر یا در پیش از طعام
ریاضت نفع دارد و از طعام کم و شراب و کوشش بسیار
و طعام تلخ و شور و تیز بهیز کنند و دوم انکه استفراغ کنند تا ان
ماده کت شود و الا تر متعلق در موسم بهار خون کثیف
بود و یک که قی تعاند کردی نمایه و میل قوی نشاید
خورد مگر بفرست بود و در فصل تابستان ریاضت
و طعام و شراب و جماع کمتر باید و در فصل تابستان
باید کوشش صید و قهقهه و جماع و آنچه خوشتر آید و
باید بود و شبها بر استراحت معده نشاید و خواب رخت
و جایگاه خشک نشاید و غفلت و در که میخیزد و سردی
بامداد خود را مله خط قاشق در آب سرد غسل نشاید

خران

خراب

کرد

کرد و در آخر فصل خزان دار و غرند تا تن از اخلاط که از
پیه با او جمع نموده پاک کرد و قی کمتر باید نمود در فصل
خدا اقله خشک و بخور و کباب و مانند ان کنند بهار چینی
و خزان و به که در زمستان بیمار شود زود تدریس باید کرد
استفراغ از بهار که تا سبب قوی نباشد در زمستان
بکوت نیاید و در زمستان سهل از قی او بود **فصل سوم** در
تدریس شکر و خانه و سکن بهین که بلند بود به او و به انکه
تر و دم زدن و به او ان سکن تر و هر یک که نشیب
به او ان کم تر و کوفه تر و بخار ان به تر و دم زدن در و
تا خوش تر و به منزلی که از یک جانب او کوه باشد و از
جانب دیگر او دریا بود او تر باشد و باران تابستان
و به زمین که صلب و خشک باشد و کوه ان سنگ
مضرت ان کمتر بود و اگر به یکسایه به جز یا لقا بود و اگر
مزاج ولایت کم بود و در نشیب واقع شد عضویت
و بیماری بسیار بود اگر باین حالها جانب شمال باشد

و دریا از جانب جنوب بود در آن شهر و باو بیماری بسیار
واقع کرد و منزل که مشور زار و محدث کوک و فقط و مانند
بود و پو آن از اعتدال دور بود و مسکن دریا تر و منزل
بیابان خشک و مسکن حمال هو آن در شست و مردم او قوی
و دراز عمر و درشت سخن باشند و منفری که زمین و کل پاکیزه
و کوه و دریا روی دور بود و هو آن معتدل و یک پند و
مسکن که بر کناره دریا بود و هو آن یک پند جهت که دریا غنی
ز پند و دو گزینا شهر بود و واقع شد و کرکته و باید که خانه مسکن
خوش زیبا و نیک کند خانه بلند کند و در شمال دروی و دری
یا قتاب و شمال کند و چنان زد که از دریا به شعاع افتاب
در خانه افتد و سقف خانه بلند زد و در **نصف چهارم** در بندیر جام
پوشیدن جام کرم است که از پشم و پوستین حمل می شود و در جام
و قاتم و سنجاب بود و پوست بره درویا کری اینها نیت
و جام سرد مثل کتان و جام که از اسفند باشند و جام پنبه
میان این وان باشد و ابریشم از کتان کرم تر است و از

خفک

خفک تر از هر آنکه است و پند زار و چنانکه پند زار و جام
نرم تن را کرم کند و در زمستان پوشیدن او مناسب بود
و جام درشت تن را لاغر و پوست درشت **نصف پنجم** در
تدیر غذا ای باید دانست که غذا اینک است که درویا پنبه
معنی درویا نباشد چون ته پیوه و به از این نوع بوده است
که درویا میخ و دروست است از غذا آدویا گویند و بسبیل
طبع خورند جهت آنکه حار و یابس بود و زود صفا کرد و خون
را بوزد و آنچه لطیف بود و آنکه غلیظ بود تری و بلغم افزاید
و غذای نیک است که درم پاکیزه آفت نارسیده و گوشت کوسفند
و مرغ و امثال اینها که پنجه باشد مردم تندرست را سود
و از میوه پاکیزه غذا است انگو و انجور رسیده و خربوزه و قاصد کافور
و صفراوی مزاج بعد از سکین و آب خوره و شربت **نصف ششم**
و مثل آن میل نمایند گاه از غذا اینک در بدن فضا پند
زود است و فراخ باید کرد بطریق کرب بود و گاه از غذا این
دویا بخوری خورده شود مثل که دوسبزی و مانند آن است

سیر کند تا نویدینه از عقب آن یابید خورد و اگر طعام غلیظ
 مثل بریس و پانچ و نان خیره خورده شود جزی بمثل طعام
 و سرکه و پیاز و خردل و تربت سبکین خورد و طعام خورد
 همیشه از روی زغریت می نمایند و چون اشتیاق پیدا بدید و شیوه
 راست بود در طعام خوردن تا غیر نیاید کرد و هنوز میل باقی
 باشد که دست از طعام باز دارد و در معده کران شود
 بعد از خواب کوارش عود و نوره موافق بود و در خوردن
 ترتیب نگاه یابید داشت هر چه لطیف و نازک اول از آب یابید
 خورد و بعد از ریاضت و برنج و شیر و ماهی تازه و مانند بنایند
 که در معده سم شده تپاه کرد و در غذا آب خلط تو که کند و خوب
 بیماری کرد و طعام مختلف خوردن در یک مجلس بسیار
 بد باشد و بهتر می طعام خوردن آنست که در روز سه بار
 خوردن یک نوبت در صبح و یک نوبت آخر روز و یک
 روز پیش از خواب و غذا و معده کم را مناسب است که با عباد
 چند نغمه نان بشیرت لیون و آب غوره و قتل آن

بخورد

بخورد تا صفات آن شود و هرگاه معلوم شد که طعام قاتل
 کشت زود معده در دهان را پاک یابید کرد و چون بعد از طعام
 بخواب مشغول خواب نهوده در زمان یابید خفت تا قوه حیات
 طعام را جذب کند و پاره ریه با استی که یابید رفت طعام
 از معده بقدر و پس بخسید و هرگاه کم کند ریاضت
 قوه ضم ضعیف گردد و مردم لطیف طعام و کمتر یابید خورد و صوفی
 زاج را غذا و سرد تر یابید خوردن چون قلیه و کدو و شنبه
 و غذا آوند سودا می یابید که شوره بای کوشش و آب از مرغ
 و گوشت بپزند و بکشد زاج و دارچین و زیره و صندل و بلغمی زاج
 قلیه و کدو که در معده زیت یار و مرغ و بیلان کرده آبی بد
 و غذا از گوشت مرغ و زاج و پیون و مانند آن تذکره است
 که یابید از غذا غلیظ قوه بیشتر دهد و الموان بسیار در یک نوبت
 نباید خورد از هر آنکه معده متوجه و عاجز آید و در هضم نیک نیاید و یک
 نوع اختیار یابید که غذا خفگی آن از زن و کاه و پس بخورد و غذا
 شیره طعام ببرد و لون بزه تپاه کند غذا جرب معده را ضعیف

و شیوه طعام را ایل کند و کرای آورد و غذا سرد است و کرای
 کند تر شیلای اعراض پیری پدید آید و غذا شور و تر نشیند
 را زیاده دارد و بسیار غذا است و در یک روز و یک نوبت یک
 نیاید خورد چون در روز و نوبت و برنج و کسکه و کبوتر چرخ و سیر
 و پیاز و قین و شیر و جویشت و مایه تازه و لایق و در یک
 مجلس نباید خورد و کرم بود که بهی و برص دارد و بر میوه
 تر آب نشاید خورد و کوفته آرد و سیاه و سیاه و کلفت
 و سر شستن نیز در یک روز و نوبت سرد و نوبت و جیاست
 چیزی نشود کردن که بهی آرد و سر که بهی در جامه مس و در یک
 نوبت بهی داشت و مایه تازه و شیر و تخم مرغ و پیاز و کبوتر چرخ و کرای
 یکی نخوردند **در دانه تن** و بهی و نوبت معلوم
 است که بهی و نوبت و سبب نزدیکی شل یا سبب کرمی
 بود که در وی آنکه بهی پدید آید و نیز بهی سبب سردی هوا
 طبع او ببرد و سردی او زیاده کرد و در نوبت و نوبت و نوبت
 آب تری و سردی دارد و آب باران لطیف است و تری او در
 از آب باران

و زود متعفن شود و برف که از زمین پاک گیرند و بهی پدید آید
 آب یک گرفته شود و ذوق نیست که در آب بکند یا آن بیرون
 بر آن سردی اندازد و نوبت سردی و نوبت سردی را زیاده دارد
 و مفاصل و قوس و کمر و فالتج و استسقا و در نوبت
 و متعنه زیاده دارد و آب شور در یاردم را لا افسانند و آب
 قلع غار شس و اسمال ارد و آب تر سبک که در متعنه نوبت
 کند آب گرم طعام سردی در نوبت و شستن سکنی کند و در نوبت
 نوبت و قلع و مایه لولیا در نوبت و نوبت و آب سرد
 با متدال متعنه کم و دل را بجای میوه ای خنک بود و نوبت از نوبت
 باز دارد و آب چاه که از قیاس آب بویید باشد و چاه بهی
 نباید آمیخت و آب بهی خاصه که در میان در حمان و نوبت
 بهی سبب را بزرگ کند و اهت را زیاده دارد و استسقا
 ادا کند و آب بهی بهی و نوبت آرد و بهی بسیار است
 که آب را با خاک پاکیزه بیاورد خاصه خاک شکر و نوبت
 بکشد و نوبت خنک و نوبت سبب بهی بود و بهی و نوبت
 بکشد یک بود و آب غلیظ گفته اند با آب نوبت خوردند

و آب شور با سرکه و گریز یا قابض چون غروب و قلب
 در وی افکند یکسان در حضرت باز دارد و تریاق بپوشانند
 مخالف بپایست و در حدیث که نیز نوشته است آنرا
 محالادین لا یفیک ماء هاهنا چندین بجای هر یک
 ابراض است لیکن در اینجا پیاز است چنانچه جوهری انصاف
 نموده پیاز است صاف که سیر بدرد بود و آب استاده
 با چغندر بناید خورد و چنانچه حکم فرزند و اگر آب اندکی بود
 و هوای گرم بود آب با سرکه سیاه نیز تشنگی دارد و اگر سینه خرقه سرکه
 بیایند نان در وی زنند به آب که حاجت آید و بر سر طعام
 آب بسیار بناید خورد و اگر صبر توان کرد بسیار چغندر آب سرد را
 و صبر بر تشنگی و طوب و بهر داسود دارد و در خوردن زیاد
 و آب ناشتا از پس ریاحنت و حمام زیاد دارد و اگر کسی
 صبر نتواند کرد با شراب مخفوج کند زیاد کند و در شش گرم
 کرده باید و در تابستان سرد و آب خوردن لب که از خور
 خیزد زیاد دارد و خوردن و خوردن زیاد و پس از طعام آب
 زیاد اند و اگر بخارد با سرکه آب یا زرد در دهان دارد

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و بعد از آن خورد و اگر تشنگی خفیه نماید صبر باید نمود و بخواب
 تا ماده تخلیص یابد و اگر در تشنگی دروغی آب خورده شود
 تشنگی زیاد کند و آب با میان تر و تخم او کشی را بر
 کوفت سازد **فصل پنجم** در تدریس شراب در زمین
 و سلام حرمت و در مصلحت دیگر مباح و طبعی در کتب
 سرد و زیان آورده است و بعضی مردم از اهل اسلام منفعت
 آن طلب میکنند از اینجه که فلیقه فرمود شراب است که منفعت
 و منفعت آن بیان کرده میشود شراب است که مزاج دارد
 آن مناسب حرارت غریزی است و حرارت غریزی بفرز
 و طعام نیک بکورد و خلطها ملد و بعضی با سیال عرق
 و قی و قی و کندی و کندی که شراب خوردن عادت دارد چون
 ترک نماید مضمون ناقص و حرارت غریزی و قوه و اندامها
 ضعیف شود خلطها در تن بماند و بیماریها تو کند که بخواهند
 خوردن و کندی و کندی که از قوه دفع و اندامها به دفع و کندی
 یکسان و قوه دفع و کندی که از قوه دفع و اندامها به دفع و کندی
 آورد و منفعت از سر شدل اقیون و غیره باز دارد و کندی

نصف

بیرون بر آب بنده تا آب سبغ شود از آب پنهان
 و شسته و عود فحام در شراب افشته کند و صفا نموده و بنده زود
 صحت گردد **فصل ششم** در تیر خواب و بیداری
 و قیام از بیداری تا زمان بخت که طعام از خیمه کشته باشد
 خالی خفتن تن را لاغر کند و خواب روز بیداری در وقت نزل
 خاوند در زمان و سقوطه شستارد و در زمان که درین چرخ
 مزاج سرد و خواب بسیار بود که عادت روز و در وقت
 از آن باز گردد و خواب روز بیداری خواب در وقت
 نزل کند و وقت خفتن اول به بیداری راست بیدار
 بخت کند پس از آن به بیداری راحت نماید و شکم را
 مثل سوراخ گرم و آرد و اگر بر شکم خیمه اندانیک به خیمه شود
 و بر پشت بخت نمودن زیاده آرد و لب است منقذ تا که در زمان
 میا بر لبه شود و آنچه در میان جان کاهوس و هر چه و سبک
 نزل کند و بیداری شب منور سر را کم کند و قوه ضعیف
 و خواب با حد زیاده بخت انداخته شب منقذ شده
 و معده خالی باشد و از خوش و معتدل و از آن

و در زمان و مالیدن بسیار و شراب خواب آورده اگر
 نیاید زحمت یا بد کند اگر که بخت کند و چشمت را بیدار کند
 و اطراف او بیدار و پیش او جلاست کتاب و تار و خفانه
 غرض آن مقدار که طول شود پس بیدار از پیش بر خیزد
 حال بخشد و روشنائی و شستارد **فصل هفتم** در تیر بیداری
 و سکون بیداری و آن که بیدار است اندام مردم گرم شود
 و حرارت غریزی با بر او فروزد و مدد باید و آن حرکت در وقت
 کوئید در تیر بیداری است که او هیچ بزرگ بود و فصل که از غذا
 در مانده تمییز خرج میشود و تیرن زمانی جهت در وقت
 الوقت بود که تمام روز بهضم یافته باشد و طبع او جات
 کرده نخت بر یا ضمت مشغول خواب نموده اندامها را نرم
 ببالند و متبذیر حکم ببالند و پس بر یا ضمت مشغول شوند
 و این مالیدن را استعدا گویند و چون از یا ضمت طبع
 ستونند باز ببالند و در میان مالیدن دوم جنبه یا رانند
 بخت نشد میاز و نفس لقا با او و آنقدر که نتواند ماکر

و اگر داروی قوی بود پیش از آن که در کار آید و نجواب
 کار قوی گردد اگر نجیبند و دارو ضعیف بود فعال و کند
 شود و کار خویشش نمکند و اگر آب گرم بعد از دارو
 قوه او را ضعیف کند و بعد از حسب قوه او را قوی کند
 و در همه حال شسته کار کند و تا دارو کار تمام نکند طعام نخورد
 نباید خورد و اگر معده گرم بود پیش از داروی جلاب بپزند
 بشریت خورند و اگر بقصد و سهال ها حبت آید اگر غلبه
 گرم بود فصد کنند و اگر غلبه یافیل و سبیل خورد و در هر کار
 وی آرام کرد و نمرد و در اندام بدید لیس شافیه یا معتد یا کلاب
 حد دو آبی و سبب دفع شود و در هر کار که آید بعد از خوردن
 دارو نجاشید و بوی نجاشید و اگر اجابت نکند چنانچه درین روزها
 پاک نشود دیگر بار و رو نخورد چند بار طعام و آیه تا بوی کند
 و تا ماه میل بکشد نمایند و بعد از در روز از اعراض نفس
 و نجاش و ششادی مغرط خویش را نگاه دارد و چون از

دارو

دارو فایده شود بلغمی را تخم کچال و صفراوی معتدل مله
 این قول بکار مرط و قندهار که در کار بسیار کند و شربت
 و پند تا تیزی و قوه دارو باز دارد و اگر سبب و نجاش
 این قول بر غنک و کل لرغنی و طبع عربی با شربت
 و حسب الالاس و تر یاق فاروق سبیل باز دارد و اگر
 بدیده و مطر آرد و طوک ابل منعم و یک یک دارد و شوار تواند
 تدبیر لطیف باید کرد و از ادویه و حسب و شربت و جلاب
 مناسب استقران بلغم و صفرا و سودا و حسب قوه باید نمود
 و این مطبوخ جداوند زار بود و در بنفشه خشک بخورم
 تسکین تراشیده درم در یک کاس آب بپزند تا نیمه آن بماند
 صفت ازند و میت درم بنفشه در دو حقه که یک شربت
 بود و در تدریجی که در سینه علت باشد
 و سینه من و از کوشش بر نه کردن در از و جوی هر
 آمده و در ملخ و احصا منصف بشدتی نباید کرد و کج
 بسا فو بود و در سبیل او تدریجی و منفعت قیام

شربت

معه را پاک کند و میل طعام بدو ویرقان در چشم و فانی
و نفوس و مایلینچو قو با را سود دارد و کس است که او را در روی
سپید شیان و فی اری پیش از در و سه روز فی نماید چون
چون دارد و خونی و غشیان نباشد و مضرت فی است
معه را زایل کند و اختلا رو بدو آرد و دندان و چشم را زایل
و از فی بوقت و اندازد کند کانی سر و گوش و تیرگی چشم
زایل کند و در روز فی طعامها مختلف خورد و اعتقاد
صبر کند که هم اینختم شود و بعد از آن فی کند و کوفه و شکم
این شراب و روغن سه روز میل نماید و بحام رو در و سه روز
بدن بماند و غذا شور یا چرب و در حمام فی نماید و کرمها
سرد بود و خام کرم سازند و در وقت فی کردن رفا
بلافت چشم بندد و چون فارغ شود و چشم رو پاک
بشیریند و دکان یا سیرک غرغره بکنین و آب گام و پوست
نیمایند فی کند تا بستاند و باقی مزاج را فی پیش از طعام
و بعد از آن یا صفت یا بدو کرم مزاج را بعد از طعام و شراب

فی باید کرد پس از فی غرغره بکنین و بعد و مصطکی باند
فصل سوده با سبب میل نماید تا ماه در معده دارو باد
دارد و فی فصل معده بجانب روده وضع کند و اگر بجای
مصطکی کافور یا طریقل خوردند تا بدو اگر از در و فی بود
شی در معده شود و شراب مرغ خوب اندازد ایل کند و اگر فواق آید
بر در اجرم و عطر سود دارد و اگر در سینم و پهلو دردی طاهر شود
یا بوی و کل با دام بماند و در و فی فی اگر خوب است نیم تراب
دو مثقال تخم شنب و دو دم لوبه و دو دم یا کینین اینختم نماید
و پیش از طعام میل نماید و شب کاسه آب کرم بعد از آن بخورد
و اگر فی و دیگر تراب باره نش هر کجقدر در و فی و بر هر طرف
انگشت بکشد و یک شب بگذارد و مقدار سببین عیار آن
اینختم نماید و بخورد پیش از طعام و بعد از آن فی کند و کرمها
در و فی طعام و عسل یا عسل فی آرند و در و فی قصد
و حجامت قصد استفراغ کج بود و حجامت هر کس بهر حال

خون است به کافه قصد شود از غلبه جری که شود بدین سبب
 متفرق می شود به سبب ضعیفیت قصد است که به وقت
 یکت میزدن و توان خون باید دید و آن مقدار که معصا
 باشد میتوان گرفت و در وی اسهل و قوی و در ستر است
 یا تقویت کند تا در آن شکل بود معلوم است که جگر کم است
 و قوه خون در وی و معده قوه طبع است و بهین و از آن هر دست
 و بهر ده شود به کاه خون بیشتر میزدن ضعیف و غنی شود
 دیگر آنکه ریاضت از جگر بهر سبب که خون بهل میزدن
 و آن خون در دل به سبب قوه حیوانی که در دهنه شریانیها
 بهین رسد به وقت که خون از شریانیها بهین رسد قوه
 باطلی گردد و بهر و منافخ خون است در دست از ضعیفیت و آن
 دارد و در دم پیشین خون گرفتن روانه است از اندامین برای
 خطا است چنانکه آنکه به کاه خون فاسد و بدین سبب
 سبب میاید که در حکما متقدمین معذری گفته اند که نقصان لطیف

و اندک مزاج خون با اعتدال با زیاد اگر چه بدین تدبیر صواب
 مدتی بایست تا خون با اعتدال باز آید و شایسته است
 پس فرو رفتن مقداری از خون بایست گرفت و اعتدال
 و حال دلایه گرفت و لمیب در حال قصد دست بهین دارد
 تا اگر ضعیف و قوی کار کرد و بایست و قوی کردن پیشین
 قصد غنی باز دارد خاصه که در معده صفرا تولید کرده باشد
 و غم معده ضعیف بود و در حال خون آمدن غنی کمتر واقع شود
 پس از بختی که بود و پیشین قصد زمانی اندک است اما بهر
 یا شربت سبب ترش دهند غنی باز دارد و در مزاج را بپوشد
 یا بهر سبب دهند که در دهنه گرم باشد و شک بوی کند و دوا لطیف
 دیگر آنکه یا با آب که در روز نوبت تب باشد رنگ زرد و در حقیقت
 بیستم اگر اعتدال شود قصد نماید و میان در در غایت صواب است
 در در آن سبب دهد بعد از قصد نماید و در روز قصد و بعد از آن
 تا در روز طعم لطیف و کمتر خورد و هر یک صفرا باشد تا خاصه صفرا

کفتم اندک و خیال که هست و شایسته آن یک کشته و فصد
او در دست و است از اسود و در و فصد و حق است و او را بداند
اما قیال به پندار یارب در او بوده باید تو مانیش عصب
و غیب از سر و او کل در بر او عیب نیست و از او را باید زد و باقی
در او را در و غیب آن است یکو باید زد و او را عیب نیست که به راز از او بگوید
و با سلیق الاطیع عیبی که باید خالی و با سیم باید گرفت پس از آن
باید که شود و فصد است که باید بخت و او را عیب نیست و
در این که گذارند تا خون انقدر که باید بود و در ک صافق از آن
شاید که باید بخت و از اصل که دور که است از او و جانب
او اصل را باید زد و تا بعضی را در زیر زانو از جانب انگشت

2

طريق

ضمیمه زیاد از قصد شود دلیل بر آنکه منی از خون صلب
تزو باشد ترا و اولیه منی می گردد و او می تواند منی را میانه خون
برون آید و آن خون بهتر گشته اندامها فراهم شد و گاه این
غذا خارج شود مدتی باید تا عوض آن بی باز آید و جماع می کند
و از بس ریختن و قی و سهال و حمام تن را خشک سازد
و چشم تاریک و باری سست و از حرارت مغزی که کند
و از بس طعام و اعتدال در دست و دست اعضا در دست و
و صیقل النفس و شکر تواند کند و اگر در حال جماع سر مادیست
باید بی ازت جماع المی یا بعدی تا خوش آید علت آنست
که در بدن خلط بود و تنقیه می باید کرد و خلط و مزاج
و زرد کار جماع قوی بود و قدرت کند بود و کسی که مزاج گرم
دارد و از قی و صفت بدو ظاهر شود و لاخورد و خلط و مزاج
سرد و خشک و در ضعیف باشند و صفت آن بر دو ظاهر
بهیدر آید **فصل در تغیر احوال نفسانی است**
و علم و لذت و اینچنین و ترس و غمی و اندیشه کار و عمل و بازی
و در تن اثری دارد از خون و طعام و دیگر اسباب چون

کنند و در دم مصیبت با قند کوفته می نمایند پاست و چهار
ایون و چند تخم خشک و قدری تخم معصومین بگویند
و بخورند حاجت کند و تا ضرورت نبود و پیران را فصد بکند
در گوشت طعم ایشان گوشت و بر جلیع کنند و در شتر کمر در
و اندک زنجبیل بود و در فصل سرما را یاق و دو المک
ماوه لیمو **در تدریس خوان** چون غم
سفر نمایند بیشتر از کمر سوزند و اندک در سفر قویاید
از سینه و کمر سینه و بخوابی و سرما و کمر و پیاده رفتن طعم
شراب و مانند آن عاده نماید مثل اگر سوزم بود و تن
باید کرد و یک با عاده است باید نمود و اگر سرما شود جای کبابی
باید قرار گرفت مناسب بود صوابی کند و مال فصد
باید کرد با میسل تن را پاک ساخته و در امتلا به ستور نباید
تفت و چون در منزل خود این طعم باید خورد و اگر در کمر
نشست و در شقال تخم غرقه بر کمر بخورد تن پاک کند و آب
ایمنه تن پاک نشاند و از افتاب سر پوشیده باید داشت

و نیکام

و نیکام سواری شربت آب سرد باید خورد و در منزل
ناف کوفت پاستی و عضله را بر وزن بنفشه و کنگر بمانند
و اگر بیم بسوم باشد بنفشه و دمان پوشند و بر آن زحمت
جگر باید نمود و پیاز بریده و دوق تفه را و اگر کجی را بسوم
تر فصد باشد شربت سرد بر دست و یا باید بخت بسا
و او را در آب سرد نشاند و روغن کنگر و کلاب و آب بیدستر
نماید و بخورد و باید در کتب و یک ظرف بخورد و در خط از آب
کند و جگر جگر خورند و اگر تب کنند بیشتر و دوق موافق
بود و اگر سرما بود و چون بنفشه سرد و پیش از شستن
و خود را بنفشه بکشد و دست و پا بر وزن و فواید و زیت
بهرت کرده گرم سازند و در طعم سیر و بنفشه بیشتر باید
اگر در وزن نخورد و در شقال مثلث یا شربت کنگر اندک تا سرما نماند
کنند و سرما زده بکند و اگر نوزاد باشد با شل و با شل مل
سرد دارد و نیکام سواری پیش از شستن نباید رفت البته
و اگر بار کتب بکشد و اندک و اندک شود در آب گرم باید داشت

میل بجای خوش دارد یا بطبع و صورت همیشه سی ان دارد که
 در افتاده اند و این شش در تدریج خود کار خود کار صورت کار است
 خوشش و قهر کار ماده با طبع و در کار می که قهر خوشش با
 با کاری که بطبع بود است باید و این سبب بود که احوال تن ترا
 در سبب است که در سبب که نشسته نگردد و همیشه در وی اثر کند پس
 ضرورت جزای بابت که صورت را در بدن و ان هم طبع است که
 الله تعالی از زانی دانسته و منفعت لب است که
 لب بپایان احوال تن و در سبب ترازا احوال تن دیگری باشد
 در از تدریج حالی بود و اگر این که بپایری شود پس
 ترند و تر بحال خوش این **فصل ششم** در بیان منفعت
 جزو حلی و حلی لب منفعت طبع است که در سبب تدریج و در لب
 کردن بپایری که بپایری شود و در در اشتیاق که زیاده کار بود
 باید که اول موضع لب بدانند و تدریج بر وی ظاهر بود پس
 یک این جمله را جزو حلی گویند و در حلی است که در دهن که در سبب
 چگونه نگاهتوان دانسته و بپایری چگونه در لب توان نمود و در

در این جمله بدانند کامل باشد و اگر عمل کنند و اگر کنند چه که
 از حلی و حلی و شرط طبعی نه است که عمل کنند باین که باید
 که چگونه عمل باید نمود **فصل هفتم** در بیان ارکان اول
 ان چهار است خاک آب هوا آتش و چهار غلاف که بپایری
 اگر چه ماده اول در هر کای است این چهار است و بی یکا طبع و
 او نتوان یافت و میان چهار که این غلاف باشد و بی یکا
 و صورت و قوه با طبعی باشد و این چهار در کون است و خاک
 آب و در لب که هوا آتش **فصل هشتم** در شناختن زمین
 و احوال ان زمین میسبب است جای پائین و بزرگان
 و انجا آرام دارد اگر جزو از و بقویرون آید یا از ایجائی خود
 و کرائی او این است که خود در زمین و بدین سبب اول است
 تواند و طبع او سرد و خشک و منفعت اول است که هر چه بدو پدید
 گردد و بماند **فصل نهم** در بیان آب و احوال ان سبب
 است و جایگاه او است که در دهن و زمین و دامنه و از زمین
 سبب است سبب انکه باره از زمین بر نه شود و غایت

او بر کار تبارک و تعالیٰ را بر نه کرده تا آرام گاه
 و جانورانش و بهر آفرینش و مردمان تندرست باشند و چون معی
 است که نوع جانوران از آب چاره نیست پاره زمین جایگاه
 آب و زمین یک کرد و آب را در زمین برکنده کند تا بر جای
 میرسد و طبع آب سرد و تر است و غایت او آنست که برکنده شود
 و آب بهر آنکه می خورد و لغزش و شکست را در قبول کند لیکن
 ندارد و منفعت او در عالم آنست که دیگر در کان بسبب قبول آب
 نماید **فصل پنجم** در بیان هوا و ان جسم است بسط و جانور
 او بالاتر از آب و فوق تر از آتش بود و طبع او گرم و تر است و هوا
 از آب فرمان بردار تر است و در غایت لطافت او است که جان
 ترکند و تمام آب غلیظ از هواست و هر چه غلیظ بود و در او رسد
 الوده کند مثل سب و هوا در غایت لطافت بین سب الوده می کند
فصل ششم در بیان احوال آتش و ان جسم است و طبع
 او بالا از هر کان است و در غایت سبکی و او را غلیظ مطلق
 و طبع او گرم و خشک است و منفعت او آنست که هر چه تا بهر بخیزد و رسیده

شود

شود و اجزا را بقوه الوده بهر جسم کند و سردی آب و
 از شکست شود و بهر آنکه کانیات از این چهار رکن
 حاصل است **فصل هفتم** در بیان مزاج طبعیت از این
 فصلها که گفته شد مذکور است حکما صورت و ماده گویند و بصورت
 مخالف میکند گیراند و درگاه صورت و درکنند شکست کرد و در
 و طبعیت بهر آنکه از مزاج گویند مثل آنکه در سردی و گرمی
 بهر آنکه برتری غلبه کند گویند مزاج خشک است و گرمی
 کند بهر آنکه گویند مزاج تر است و گرمی و تر است معتدل است
 و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است و گرمی بر سردی
 گویند مزاج سرد است این انواع را مزاج مفرد گویند و هر یک دو صورت
 متغیر بود و چهار مزاج مرکب بهر آنکه گرم و خشک گرم تر و سرد
 و تر و در میان این مزاج خلقت نیست پس انواع مزاج را بهر آنکه
 معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب **فصل هشتم** در بیان معتدل
 اعتدال آنست که ترکیب اجزا از رکنان در برابر و قوه صورت
 را بهر آنکه است و این اعتدال در عالم موجود نیست و نزدیک

طبیعی اعتدال بیان باشد که یکدم اندام از اندامها جدا
عصب و گوشت و استخوان هر یک را بقدر گرمی و سردی
و خشکی و تریری که باید و مزاجی که او را شایسته پیرامون باشد
و در اندامی مزاج و اعتدالی و او که برگاه کواز مزاج خود کرده
و مزاج بر اندام و هر شفعی حدی است که هر یک از اینها
با طبع کرد و معتدل بود و اگر نماند بود اعتدال با طبع کرد
این اعتدال نهایت و بر کار تبارک و تعالی مزاج اندام هر کس
چون طبع مزاج اندام شده و مزاج و طبع و مزاج و مزاج اندام
و مزاج هر یک از مزاج سرد و خشک چون استخوان براری کند
چون مزاج اندام با برتری کند که از مزاج معتدل چه مزاج معتدل
حقه و از مزاج اندام مزاج پوست با اعتدال نیز و یکدست
خاصه مزاج پوست سر است و پوست درم جزایلی بر درم و
بر گوشت و کف دست مدد حفظ نماید **و مزاج**
اندامها اندام روم و اخلاص کرد و تن او است قیاسی کند و
هر کس مزاج پس خون شرابها پس هر کس و صفات و طوایف دیگر

رکب

و گوشت پس پوست و خون اندامها و اخلاص سرد و قیاس
کند بکم سرد تر از هر یک پس گوشت و استخوان و غضروف و رباط
و تر و خشک و عصب و نخاع و دماغ و خون اندامها و مزاج
قیاس کند بکم است و دماغ فربه تر نشن جگر سبز و کرم و خشک
و گوشت فل و گوشت کرده و چون اندامها خشک قیاس کند بکم
موی است و استخوانها و غضروف و رباط و تر و خشک و رگ و عصب
و دل و چون اندامها **فصل در بیان سال عمر**
از روز ولادت تا پانزده سال پروردن و جالبین بود و این
مدت را روزگار کودکی گویند و بعد از آن تا مدت سه سال
جوانی باشد و پس از آن تا پنج و نیم سال و بعضی چهل سال
حال جوان باشد بعد از آن تا شصت سال که بول بود
پس شصت سالگی پیر گویند و مزاج کودک کرم باشد
و نزدیکی تر و پخته تر و کمتر پخته و گرمی مله کند و مزاج
گرم و خشک مزاج جوانی معتدل تر از مزاج هر یک از اینها
نسبت مزاج کودک کرم و خشک و قیاس با پیری کرم

ک

در کیهان است این حال که فصل چهارم در بیان خلط و
بلغمی است روان در تن مردم و جایگاه طبعی رنگها و اندک
که میان آن است و در دست چون جگر و معده و سپرد و
و افراط از غذا خیزد و بعضی تنگ بود و لذا طبعی کوبیده
در دست ناطعی شد و اخلاط چهار است خون و بلغم و صفرا
و سودا فصل پنجم در بیان خون بیاید و آنست که
خون کم و تر است و قوی و در جگر باشد و طبعی گرم
سودا شود و رنگ و قوام همچون کتاب بود و لذا کیوس
و کیوس از معده بیکر و در پیکری جگر بعضی دیگر باید و
جگر و خون گردد و در رگها جگر و در رگها کشنده شود
و در رگها بیکر بکشد و در رگها حرارت دل گرم و تر شود
و رقیق تر و رنگ آن شود و خون طبعی رنگ آن سرخ بوی
خوش و طعم آن شیرین و قوام آن معتدل بود و خون
ناطعی قوام آن دولونبندی است که مزاج او بیکر و گرم و
و یا سرد تر بندی است که خلطی یا وی یا بیهوش و بیخوش

[illegible]

فصله صفرا و بلغم و سودا و امیخته شود و در کتب بوسیله
 او یک دو صفرا و قوام او رقیق و طعم او تلخ و سودا و قوام او
 غلیظ کند رنگ تیره و سیاه و طعم او ترش و بلغم سردی و
 کمتر و طعم او قوی و حرارت بود و طعم او شور و قوام و غلیظ کند
 و اگر حرارت ضعیف باشد قوام او رقیق و طعم او ترش کند
 بی احوال بلغم بیاید و انت که بلغم و دفع است طبی و باطنی
 طعم او ترش بود و قیاس با مزاج صفرا و سودا سرد باشد
 و نسبت با مزاج تن سخت تر باشد و بلغم باطنی چهار مرتبه است
 یکی آنکه قوام او رقیق باشد و از رطوبت مایه گوشتی
 دوم آنکه غلیظ تر بود و از آنکه گوشتی و غلیظ تر از آنکه
 گوشتی نوع چهارم بسیار غلیظ باشد از آنکه گوشتی اما طعم
 مایه تر باشد و اگر حرارت بسیار بود طعم او ترش شود
 و بلغم غلیظ طعم ندارد و از آنکه گوشتی بی مزه و از آنکه لیسوا
 این همه شش و طعم بود و از آنکه بسیار ترش و بعضی
 باشد در بیان صفرا و احوال ان صفرا و

نوع

نوع سست طبی و باطنی طبی قوام او رقیق تر از قوام خون
 بودن سبکتر از جهت آنکه صفرا و کف خون سست رنگ
 او سرخ مایل بر روی و طعم او تلخ و ترش و گرم و خشک
 و قوام او در حرکت باشد و صفرا غیر طبی سه نوع است یک آنکه در
 زیاده گردد از آنکه باید دوم آنکه کم گردد و ترش گردد و سیم
 چینی با وی بیامیزد و اگر خون امیخته بود رنگ او سرخ باشد
 از آنکه کم گویند و اگر بلغم با وی بیامیزد قوام او غلیظ و گرمی او کمتر
 و رنگ او چون زرد است و مزاج آنرا می گویند و اگر قوام صفرا در
 گرم باشد و رنگ او سبز آنرا می گویند و سبب آنکه تر بود جهت
 آنکه آنرا باقی دفع نماید یا بسیار و یا باشد که صفرا بوزد و رنگ
 آنرا زرد و از آنکه گرمی گویند بدترین انواع صفرا سمیت
 و نوع دیگر از صفرا بوزد و رنگ او سیاه او را صفرا سودا می
 طعم او ترش و ترش زردی و زان بچرست و مکن تر و یک آن شود
 از سودا که بچرست و سیاه پیدا شود اما رنگی از سودا تر شود
 حکم زهر دارد و مضاف صفرا و انت که خون قوی او کثرت کند و

و با طراف سرد دیگر آنکه شش را حاکمیت بیشتر است از آنکه
تخلخل و سبکی و پختگی متوکل و تخلخل و سبکی حرکت و پختگی
پوسته بقوه صفا و از پختگی باره صفا و فروز و از آنکه
خلط بوی و لعل را در کس و تیزی آن صفا و از پختگی باره صفا
بر خیزد و برگاه و مغذی و صفا و از پختگی باره صفا و از پختگی
و گاه در روده گرم و از روده و از پختگی باره صفا و از پختگی
بیشتر باشد در وقت خشم و از غذا گرم و خشک و از گاه
قوی کرد و **در میان** سودا خلط او و در وقت
طبی و نا طبیعی در وی خون است و گاه تر از خون باشد
طبی او سرد و خشک و رنگ سیاه و طعم او از ترش و شیرین
و قوی و در سبک و باور سبز بود و از طعم و از پختگی باره صفا
و خشک و در فصل خریف پیدا شود و سودا غیر طبیعی از این است
پاک آنکه خلط موخر شود و تخیل آن سودا در روده و از خلط و ترش
بود طعم او ترش یا شور باشد و از خون موخر شود طعم او از ترش
از ترش و ترش و از سودا موخر شود طعم او از ترش و ترش و از ترش

بجوشند

بجوشند و مکرر کردن آن کرده و از صفا موخر باشد طعم او ترش
و طعم آن که از آن بود که تفت از طعم و پختگی بود لیکن طعم او ترش
و از ترش و سودا غیر طبیعی است که به گاه سبز ضعیف و در وقت
ترنج و گشت سودا با خون و در ریه پخته شود و در پختگی باره صفا
شش و با پختگی و ریه قان سیاه و در خلط که در ریه و در با طراف
او تخلخل یابد و خلط او سودا و در وقت که بیماری و از ترش
مانده شود و جگر ضعیف و بهضم ثانی و ثالث باطل کرد و خلط
اصفای او هم سودا شود و اگر مکرر بود و پختگی باره صفا و از پختگی
صفا غیر بلع و خلط آن سودا نا طبیعی باشد و ضایع سودا است
خون و در وقت که در و بهر عضوی که غذا بود سودا با به بهر سبک
شکل استخوان و غضروف و از پختگی باره صفا و از پختگی باره صفا
و در این بهضم میان سبز و جگر بود و باره سودا به بهر سبک
و میل طعم به بهر سبک و خون پیران و مردم که اندیشه و جگر بسیار کند
سیاه بود **در میان** سودا و ترش و در میان سودا و ترش و در میان
اول و در روده دوم و در جگر سوم و در ریه چهارم و در اندامها و از ترش

۵۰

از دریا معلوم است و ازین جمله دوباره فک از برین است
 که دنا نام دارد و است از جمله استخوان سرور و توان شود و در
 سید و دوباره است جمله بنجاء و نه شود و مهر کایه است
 هفت کردن و دوازده مهر هفت و پنج مهر که کاه و نه مهر
 و نه مهر هفت کاه و استخوان و استخوان هر دو مهر و استخوان
 پاره است از برین و دوازده پاره پامیر هفت پاره و در
 جمله مهر و هفت پاره مهر و پاره پامیر و استخوان استخوان
 پاره است و استخوان پاره هفت پاره بود از مهر جانب تا
 سینه مهر و استخوان و در پاره استخوان کف استخوان
 که شش کونیه و پاره است و بیضی است شش کف استخوان
 مردم و دوباره استخوان است مخصوص تا دی بود و دیگر
 نیست استخوان دست شصت پاره بود برین تفصیل
 باز و یک پاره ساعد و پاره و خورده و دست و پاره و غظ
 کف در استخوان است و استخوان است و در پاره
 تباری هفت کونیه و پاره است و استخوان است و در پاره

استخوان

استخوان استخوان پانزده پاره است و استخوان استخوان
 جمله پاره بود استخوان استخوان کاه و دوباره استخوان
 پای از ان تا بقدم شصت پاره و پاره است پاره بدین
 تفصیل استخوان ران یک پاره استخوان ساق و دوباره
 بر سر زانو یک استخوان استخوان استخوان که عین الرکبه کونیه شش کف و
 پاره استخوان پامیر یک پاره استخوان کف پاره جانب
 قدم و دوباره استخوان استخوان که لکلی کونیه است و جوده چهار
 و استخوان است پاره پاره بود و استخوان است پاره پاره
 پاره است و استخوان است پاره و ابهام و دوباره جمله دولیت
 و استخوان است پاره است پاره استخوان است شکل لام بود
 و استخوان است و استخوان است استخوان است
 غرض و فیما غرض و فیما است نه تر استخوان و استخوان تراری
 و بر سر شش دنا و پاره پاره است و اگر استخوان است و غرض
 استخوان کوفته شود و غرض و غرض و در کف است
 که در استخوان بودی استخوان استخوان استخوان استخوان

غرض وقت است و متفقد دم زدن در خواب لبیب انکراست
 استاده لبه نشود و کوشش غرض وقت است نشوید با نین تا او را زود
 بر و برسد و قصه شش غرض وقت است تا راه نفس کشاده باشد
 و ماده نزل را شکر کند و آن همه را غرض است که نشست بر دست
 ستریده بود تا راحت بر آن توان نشست که گرسنه آن بود
 موجب درج و درو باشد **فصل در شناختن عصبها**
 جسمی است نرم تر از گوشت نشود و آلت حس و حرکت بود از قند
 عصبها یک عصب مجوف است از میان رسته و یک چشم در آنست
 نور نیامی بدو است و عصبها سه نوع است پخته مانده به قوه
 یکدیگر و منفوق بر یکدیگر است نوع اول که از میان رسته تا
 از نخاع که خلیفه دماغ است و قوه حس و حرکت بقوه ایشان
 عصبها در همه تر است نوع دوم که از استخوان تا رسته و با
 استخوان و یکدیگر بسته و قوی تر و محکم تر از اول بود و این را
 گوشتی گوشتی سیم آخره از همه و نوع است از او تر گوشتی ستر
 عضله از این نوع بود و این نوع را هم از حس و حرکت بهره و قوت
 و قوت

قوه حس و حرکت از دماغ است و آلت بدو عصب است
 و عصبها که در چیزی یافته اند ده یکی در پوست از عصبها
 و یکی از عصب است از اسام گوشتی و اما یک پوست لطیف
 انگ یک پوشیده است و حس پوست بدین عصبهاست
 و در شش رنگ پوست مردم از گوشت و خون و بهم زیا
 رنگهاست و موی و عرق و وسخ که بر پوست پدید آید
 از اسام ظاهر کرد و قوه حس و حرکت از دماغ است و آلت
 بدو عصب است که بویله عصب قوه از دماغ تا اندامها میرسد
 و اگر چه حس لمس است و گوشت هم در آن است اما
 حس دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن همه در پوست
 و عصبها و جفت است یک از سوئی است و یکی از سوئی
 بر یکی یکدیگر از پیوسته است و در دماغ پیوند آن همه عصبها
 پیوسته اند یک عصب با یک عصب و آنست که آن فرد است
 اما عصبها که جفت است به جفت اند و به جفت از گردن و در
 از گردن است و پنج جفت از نخاع که کلاه و قطن و یکی از
 نخاع

باین تمام برارسته جمله سی سره و شش حجت و یک
 بود میان همه و ملاقاتی است و بعضی از عصبیات
 و طایفه که یک شاخ آن در غده است و عضله آن در دل
 و نه و بعد و احش برکنده شده برین سبب هر کله در
 نامش یا چیزی که از تویم کشید غشیان و فی منور و چون
 بود به غم نیک شود و بخار به کیلوس بر آید و مضرت آن
 رسد و فایده دانستن عصبیات که در اندامی است یا
 واقع شود بر عصبها را بدین کشف و بر سر هر کله در
 این تمام کشف مایه در بر عصبها یافتن است
 عضله حاصل عضله عصبی است که از او برآید یک سر عضله
 و از استخوان رسته و یک سر در میان و در رسته کشیده
 و این شاخ را محور گویند و باقی حجت یعنی از هم باز شده
 و میان آنها یک حجت در شده تا یکدیگر که عضله و یک سر
 بر لبها هم باز شده یا محور و استخوان دیگر عضله و یک سر
 و یک سر میان آنها عضله فواح تر باشد میان سبب میان

سطح

سطح و بر دو سر یک در شکل یا لایحه مجموع این و تر
 و محور و لبها و گوشت و غش را ضد گوشت و غش است
 لطیف از عصب و در باط بافته شده و منقسم
 بر دو کوه است اول که عضوی که میان او باشد حسن
 عضوی را بر شکل و غشیا در خویش نگاه دارد و اندرون و بیرون
 شکم است و بطا ز باشد و عضله اندامها روی هر عضله است
 در عصاره و عضله چشم و کنار بینی و لب و فک چپ
 و در غده است و عضله بینی و لب و فک چپ است
 اینهمه بود و عضله حرکت سر و پیش بدان باشد که آن
 عضله استخوان چپ کردن رسته و از استخوان بینی و گوش
 گذارند و شش عضله که حرکت سر بر قضا بدان است و آن
 از همه کردن رسته و با استخوان پس بر سر رسته و نگاه
 پیش تواند آورد و لغت و آن عضله باشد و چهار عضله که هر
 سر بر روی راست و چپ بدان باشد و در پیش کردن و در
 پس سر بر این شش دیگر عضله باشد و غده و غش را و لغت

وعضله ملقوم شش است عضله زبان در تحت و از کنار آن
 که سوراخ کوشش در آنست از زیر سر و عضله از کنار
 قاعه این رسته و عضله کتف و از رده است رسته عضله
 از پس گردن و چهار عضله را بر آمدن کتف نزدیک شش
 بدین چهار عضله و عضله دیگر از عضله میانه است رسته و
 زیر بوی و عضله باشد و عضله بازو است شش است و
 با عضله ده است و عضله خورده و شش و عضله
 آستان است شش است و عضله دم زدن است رسته و عضله
 که در میان پهلو است و عضله و نیمه و چهار است بود
 و عضله که در میان پهلو است هشتاد و هشت بود و چهار
 و عضله است یکی هموار است و دیگر کوهی و بر یک
 از مهره و از رده رسته از هر شش و از آن جای نیمی پهلو
 اخراج می شود و بر استای سر پهلو و در لوله و استخوان
 پیوسته و عضله اول در دم زدن از عدد است و از
 از مهره و دم زدن در خواب و در حال نشی حرکت می کند

و یک

و دیگر عضله در دم زدن با دمی و نیمه است عضله شش
 چهل و هشت است که از ابتدای عضله الصفا که از شش
 می آید هر شش است و کرگاه و سرین و شش گاه و سرینه
 این عضله است و هر یک باشد بر کرگاه این دو عضله که از شش
 است به وقت میل کند و هر یک که کوتاه شود است بیابان
 چهل و نه عضله شش است و عضله باقیه که
 و عضله از این مردان چهار است زبان را دو و عضله
 یک بود و عضله مقعد چهار است عضله از پهلو است و شش
 و عضله نه گاه را از نو نه بود و عضله نه قدم هفت است و عضله
 آستان است و دو است **فصل ششم** در شش
 که در شش مردان است و دو نوع بود اول که در رسته از
 شش یان کوشید و نوع دوم که در جگر رسته از او بر کوشید و آورده
 دو نوع است که نوع از جانب کبد رسته و آن پنج شش
 و هشت می باشد و شش بیاری در رده است پنج در شش
 که در زمین بر آکنده باشند پنج که از مهره می آید

پائین کوفته و پشت رکاب وی بر خاسته این رکاب را پشت
 مانده از کوفته و یک این رکاب است افراشته بقدر مقدور
 رود تا به سینه فعلی رسد که یک کوس را بکند از آنجا
 بیرون آید از معده آرد و از آنجا رود تا به سینه رسد
 معده با نقل رود تا خود را به قوه مضاعفه از غلظت جدا کند
 و یکبار از معده آرد و از آنجا رسد تا انتهای غذا را از
 یک کوس جدا کند تا در دوازده بطعام حاجت و زود رسد
 و نوع هم از درید از جانب عذب جدا رسد از اندون جدا رسد
 و یکبار از معده آرد و از آنجا رسد تا انتهای غذا را از
 یک کوس جدا کند تا در دوازده بطعام حاجت و زود رسد
 و نوع هم از درید از جانب عذب جدا رسد از اندون جدا رسد
 و یکبار از معده آرد و از آنجا رسد تا انتهای غذا را از
 یک کوس جدا کند تا در دوازده بطعام حاجت و زود رسد
 و نوع هم از درید از جانب عذب جدا رسد از اندون جدا رسد

شده

شده غذا میرسد و پشت غذا نیز تن خود را در اندام
 گشته غذا این درین رکاب را از جوف آن کوفته که درین
 نمی آید و یک ده تا قوت یک در وی بگذرد و در میان رکاب
 تا باقی چنانکه ده نیت یک قوت کشیدن و کشیدن
 او قوی است و خود را از نقل جدا کند از آنجا در وی زیاده
 و حاجت با از طعام در یابد و برین سبب گفته اند که آب
 گوشتی است از هر دو کار اول که قوام کیلوس باقی شود
 دوم آنکه سر معده به آن سبب سردی آب فراهم آید و معده
 بر آن سبب با شکر که در زودتر به هم کشد **فصل پنجم** در شناختن
 شریان شریانی که در پشت دو تو که در زودتر رسد از جانب
 عذب دل حرارت طاری و روح حیوانی در وی بگذرد
 و از دل هر تن رسد یک کس از رکاب شریان یک تو است
 برین سبب از شریان در میان کوفته و شریان آنجا که از دل
 دو شش شده یکی کوچک و از دل شش در ریه و آن نیز
 و ریخت و شش بزرگ است بنام ری ابره کوفته و این نیز

۳

دوشاخ بود از هشتانجی رکها بسیار برخواست رکها
یک شخ بالابراده و رکها شخ دیگر نیز فرود آمده
رکها روح حیوانی و حرارت مزیزی باشد آنها میرسد
و با مرکبات تبارک لقا می نمایند و جالیه و منفذ است
تو لفریه تا گذر بر دو استوار باشد و نریان و ریو یکتا
از جهت آنکه غذا در دهان است و گوشت شش نرم است و
مخزن است و نریان هر دو یک پس بخوابد که نریان بر روی
او میگذرد و صلیب است از حرکت بر روی شش نرم و غذا
بسیاری از این نریان میرون آید و از جگرها دیگر گرفته شده
رکها دو تو بچون رک نریان از او ریو گویند و در رک
بار یک اندی برخواست و در حجاب پراکنده شده بیرون آمد
چون برابر دل رسیده از وی رکها بار یک چون تو برخواست
و در غلاف پراکنده شده و باقیه که در شخ شد یک شخ یک شخ
راست دل براده و بر نریان است و در یک تری ریو دل
دو سبیل که رکها دیگر نیم هو ابدل میرسد و این غذا میرسد تو

در شخ بود از هشتانجی رکها بسیار برخواست رکها
یک شخ بالابراده و رکها شخ دیگر نیز فرود آمده
رکها روح حیوانی و حرارت مزیزی باشد آنها میرسد
و با مرکبات تبارک لقا می نمایند و جالیه و منفذ است
تو لفریه تا گذر بر دو استوار باشد و نریان و ریو یکتا
از جهت آنکه غذا در دهان است و گوشت شش نرم است و
مخزن است و نریان هر دو یک پس بخوابد که نریان بر روی
او میگذرد و صلیب است از حرکت بر روی شش نرم و غذا
بسیاری از این نریان میرون آید و از جگرها دیگر گرفته شده
رکها دو تو بچون رک نریان از او ریو گویند و در رک
بار یک اندی برخواست و در حجاب پراکنده شده بیرون آمد
چون برابر دل رسیده از وی رکها بار یک چون تو برخواست
و در غلاف پراکنده شده و باقیه که در شخ شد یک شخ یک شخ
راست دل براده و بر نریان است و در یک تری ریو دل
دو سبیل که رکها دیگر نیم هو ابدل میرسد و این غذا میرسد تو

۲۶

و عبادی بخوش در پیش دماغ پیدا است که بشیانی
بجلی الهی گویند و بوسیدن بدست و منقبت
مردی مزاج اولی که از درک محوس و از قوه فکر
و تدبیر کم شود و هوارت مزیزی که دایم از دماغ و سر
اورا معتدل دارد و منقبت تری آنکه از حرکت و حرکتها
خجسته شود که منقبت جری و لری آنکه عصبها
از ورید رنگداریا شود و لقی نرمی آنکه بر کائنات و محیط
از دوریایه و فزاینی که به طایفه درامه درو بهم بافته
و دین هر یک شده و فزانی حال همه لطیف و نازک
گویند و خون که در رگها میگذرد و تحت کما کرد و در رگها
او ببرد و در جبهه از دماغ نزله که سود و شایسته غذا و
از تجویف دماغ تجویف دل از دست و میان خورد
و از این از میان که تا قیام جهان نهایی که غایبی
دماغ و دنبال و هو که دین تجویف است حکما از راه
تجویف و علی قوه ارادک محوس است تجویف نخستین است

شکل دریاخ
جرف اول

میان

آخر

و نحو فیما بین همچون نقد است میان دو تاجر چنانچه
تختین ادراک است افتد بر جز میان بگذرد و چنانچه
مهر برده شود بدین سبب جز میان محل قوه نقد است
تا به ادراک می افتد تصرف است و از اینکه بعد از
گشت و بجل قوه حاکم بسیار درونهایم یاد آورده اند
خواهد بجل ادراک باشد و اما شکستنی که در جرم و دماغ است
پس آن بار تا جوش بود که دریم یافته و پیوسته بود بلبل
تزلزل که کنید و اجزای دماغ که قاعده و سقف میان است و در
جای مجزای قوه گویند از بهر آنکه بار بار در آن است و در
طرح دماغ است حرکت بر سطح و انتقال آن بر آن است
و اجزای دماغ که از دو جای است و قاعده و سقف دارد و در
و منیع قوه است که جای و در آن تر شود و کما می گویند مثل حرکت
درم و فصد و دماغ در دو مجزای و می شود اما این دو مجزای
که یاد کرده اند از آن است مجزای و نه ای آن بر سطح است
سراوگنده و از آن شک بدین سبب که در آن گویند

از میان دماغ اندود و دماغ دوقه که در میان
 عتصل و استخوان خلف کت ده قنده دماغ بدان
 بجای یکم خود را به و بجای کریتان بکلیتی القدی کونیه
 بوسه خوان که بر شکل مصفات است ففله بنیه به بی
 بجای خود را به با ذین الله تعالی **در چشم**
 و احوال آن چشم غفورت مرکب طبعها و رطوبت و غصیه
 و عصبها و غشاه و رگهای بجوف و نریان نام و قریب
 یک چنان است که اول سه طبقه در کاسه چشم خالی
 اول آنکه غشای استخوان است طبقه صلیبیه دوم آنکه غشای
 سیوم آنکه شکلیه کونیه و سه رطوبت را میان نماده اول آن
 دوم صلیبیه سیوم بطنیه اول زجاجیه از میان کونیه که مثل آب است
 که غشای رگها و سطح بود چست آنکه از کونیه غشای دوم رطوبت
 که غشای که غشای و ریش بچون نخ و شکل او که دست
 برسان زار بر روی نیز کونیه و رطوبت سیوم را بطنیه کونیه
 قوام او بچون سبیه که در است و صلیبیه در میان زجاجیه

و بینیه است زجاجیه غشای است و بطنیه قوه اقطاب و قریب
 در غشای از روی باز میزد تا بقدریک بوی می رسد و چنان
 طبقه دیگر است لعل آنکه کونیه کونیه از میان کونیه بچون تا رطوبت
 است دوم بطنیه کونیه از چست آنکه بر موقعی دیگر بر میان خود
 لقیه دارد در برسان و آنکه از کونیه کاه ان لقیه لیه سنو و سیوم
 باللی سنو در میان این طبقه برسان کون است از میان کونیه
 رگها نوردیده را موافق تر از اسحاق کونیه است و از نریان
 این طبقه غشای است نرم کالای آب را که در چشم فرو انداخته
 کاری در آنجا که چنان کونیه تا غشای از کاه دارد و در غشای
 که دیدار لقیه کرداید طبقه سیوم را قریب کونیه از میان آنکه صلیب
 و غشای شفاف است و از انبیه طبقه چهارم را غشای کونیه کونیه
 کونیه سفید و جرب و بطنیه چشم این غشای بود رطوبت
 قریب بدین سبب ملخ کونیه و عصبها و ریش است سبب حرکت
 بینای است و بجوف است به غشای و عصبها و ریش است
 است اما عصبه کونیه از کاه ریه بچون اول سبب از دماغ

گذشته و بیرون آمده یکی بود راست و یکی بود چپ آنکه
 از سوراخ است راست بود چپ آمده آنکه از سوراخ چپ
 راست بود راست آمده بعزوت بهم رسیده اند برین شکل
 که آنجا که بهم رسیده اند در هم پیوسته اند و بخوبی برودیم
 شده و بر اندازده بودی فرخ تر بریده آمده و بخوبی یک
 و بخوبی از آن پیشتر که سوزنی باریک در وی گذرد
 نوردیده که از اوج با هر کوفته در بخوبی گذرد و بر طوط
 جلبد و در آید و آنجا که در عصب بهم رسیده اند از آنجا که در
 از آنجا که عصب است چشم است آمده و عصب چشم چشم چپ
 آمده و در عصب اینها فرخ شده و سوراخ شده و در طوط
 ز جاجید و جلبد و در آمده و طبقه شکلی اند است و در عصب
 ترا از جاجید و طوط جلبد است و هر طوط با و طبقه از عصب
 مصدات است و در طوط ز جاجید و طبقه که از زبانی است
 باینکه جلبد رسیده و کرد و در آمده و در طوط بیفید و طبقه
 که از زبانی کردیم آمده از هر نظر ظاهر است و در او در میان

به نهاده و مصلحی چشم است و چهار است در چشم
 دوازده و بر یک چشم چشم چشم است است است که یک
 بر دارد و دو و در دو و یک عصب از اندرون چشم عصب
 بخوبی ظاهر است و تا چشم بیرون بخوبی عصب که در چشم
 چشم دوازده است **فصل** در شرح کوش و احوال
 کوش عضولیت از عروق عصب کوش خلق شده
 رسان با دبان کوش تا به او که از او از سخن کوشی بخند
 و در سوراخ کوش گذرد و در عصب در آید و در سوراخ کوش
 بخند و در از ترست تا او از کوشی یکبار عصب سوراخ
 و در زشت و در درون کوش فضا است و عصب است
 آنجا است که گاه میوای بیرون از او از سخن کوشی بخند
 و کوش در آید این هو اندرون کوش یکبار است این بخند
 حاصل در دبا و **فصل** در شرح عصبی بنی الی
 حسن بوین و فضا و با بیرون آوردن و فضا
 او از است و در عصب از استخوان و عروق و عصب

۵

۶

و مضطرب بالآل او نزد یک ابروست و حرکت کناره بین
 بدو مضطرب بود که با مضطرب رسا را میخیزد و موی راخ بین از نه
 بالا ای بدان استخوان که مضطرب است و نیز می رسد و از آنجا
 برکت نشسته در وقت عدول بر این استخوان مضطرب است
 از آن مضطرب به میان رسد و پس بپوشیدن بدان وقت نشسته
 که از آن استخوان گوشت معلوم می کنند و از این مضطرب لکام است
 است او از این مضطرب صاف کرد و در کلاه این مضطرب است
 و گوشت نشسته در کلاه او را لکام شد و در مجرای بینی در کلاه
 پرستی مضطرب است که بوی سرد می رسد به بینی از آن مضطرب است
 سرد می باشد و فوق سرد باذن الله تعالی **فصل ششم** در تشنج
 زبان و آن گوشت سفید و نرم و غش در کشته در کلاه
 بسیار و ریدی و شریانی در گوشت او را کشته شده و در کلاه
 او از خون رگهاست و در مجرای بینی نام و غش او است محسوس
 ذایق بدان است و گوشت زبان دو شاخ است همچون زبان
 مانده و دو شاخ در یک است زبان نیم پرست و در کلاه

در معده نیز باشد که طبیعت او را غش کند و نفس لطیف و صغیر
 و ضعیف گردد و محکم نفس بیداری است که بعد از خواب عظیم می
 باشد پس بحال لطیف باز گردد و نفس که گاه بیدار شود و بر سر
 ضعیف و در حین آنکه روح لب ترست بر حمت نماید و بعد از آنکه
 و مختلف و متشنج گردد و اگر ترست ضعیف باشد آن حال نه دریا طبل
 شود و نفس بحال طبیعی باز گردد و اگر ترست ضعیف بود و مدتی بر آن
 حاکم ماند **فصل هفتم** در بیان طعام در لکاب و طعام در کلاه
 یا بسیار باشد آن را جزایا می نامند سرد خورده شد و از آنکه خورد یا باغ
 یا معتدل و نفس بسیار خورده مختلف بود و سرد بود و نفس که طعام خورده
 یا معتدل بود و در قوی و عظم و سرد بود و نفس اندک خورده باشد آن
 و میان این ضعیف بود و در حین خوردن که جزایا خورده ضعیف بود
 حمت آنکه مزاج او را می گردد و در موی راخ که موجب برکت و قوا
 بنفین بود و اگر جزایا سرد می نماید و مزاج معتدل باشد و در حین قوی
 و اگر سرد و جزایا سرد خورده باشد موی راخ سرد شود و نفس
 و ضعیف و نیز موی راخ و متفاوت و لطیف گردد که جزایا کم خورده

فصل

مستدل گردد و بعضی یا استدلال قوی شود و اگر چیزی یا بیایند
خورد و بعضی و بعضی است ان بعضی بوده و لیب را بعضی
و بعضی را با استدلال یا به او درو شراب که خمر است بسیار
مختلف گردد و اولی شراب که در قتل کند و سیم یا در سبب
راست که نشود و این بهر آنکه غذا را نگذارد و قوه را معدوم
قوی گردد و علم بسیار را از او ببرد **فصل در بیان**
بعضی که بعد از درو استوار یا فراط شود و در وی و لیب را در بعضی
استقامت بسیار یا اگر را بعضی مختلف باشد **فصل در بیان**
بعضی اعراض نفسانی بسیار است که اعراض نفسانی شادمانی
و غم و ترس و خشم و مانند آن و بعضی شادی غلبه و مقابله بود
و بعضی غم ضعیف و خیر باشد با قوه و لیب بسیار
از جهت غم در لیب و بعضی غم را بر لیب و در بعضی و مختلف
بود و بعضی غلبه و شادی و بر لیب و متواتر لیب که غضب و عداوت
یا بر او درو و بعضی غضب که با خوف و جهالتی از غم باشد
بود و بعضی از غم غلبه با از بر آنکه لده قوه را بر قوی حرکت



سخت

این او میداشت **فصل در شرح خلق و حیوانات**
او از واکت دم زدن معلوم با کرد و در آن در بعضی
غالبی بجای لحام و شراب و قصبه شش که می او از
و بجای دم زدن است به دو دین فضا و در می عاشر کردن
و قصبه شش در بعضی است به دویم بهر سبب این فضا را ملل گویند
والت او از کناره قصبه شش است از انبساط لسان فرمای
گویند و اعضا حیره و لبت و لوزین و غلصه و عضله سینه
در حاکم به یاری دنده آواز است و اول هر یک بهر حرکت
از دو ماه او از در لبت و لب و عضله سینه بهالت
بالت او از ریه و لبت عضویت بر باله حیره و لبت و ریه
از حیره بر لیه او از و لفس و آنچه بر او فرو رود و جان بهر کم بود
و غلبه و در او اول بهر سبب و قوه ان از حیره و قصبه شش
نفس باز دارد و بدین جهت که کله ملازمه بیرون اندازد
متغیر شود و حیره او از رحمت رسد و لوزمان دو فروان
در دین زبان دو گوش بهر شش و دو عضله و گوش

گوشتی بود غلیظ چون غده و طعام در میان دهن و دهن
 در دو پرست چه منقسمه و گوشتی همچون صفائی و فضا
 به کام پیوسته و بر سر قصبه شش استاده و کام همچون قصبه بود
 چرا و از در واقع منقسمه کرد و دیگر ماده او از دست چون
 یکباره قصبه شش اید او از کرد و چون در آنرا میکشاید و یکبار
 وی فرایه و حرکت زبان بیاری و همان حرفیه به به آواز
 سخن کرد و اما قصبه شش که در آنجا که گوشت قصبه او شش نالیت
 که تارهای آنرا که بنیده و پیاده در میان خود دایره و یکباره آن رسد
 او از کرد و چون در آن منقسم کند و قصبه مغز ماری بار کند
 گویند و چون سه غشوه است ایی را و بقی گویند بر زبان پیوسته
 است بوقت طعام خوردن سر روی میوه کردن اگر در عجز آدم
 زدن و او از بهر شش و طعمان قدیم گفته اند هنگام که در آن غشوه
 پشت آن سوسنی میوه کردن باشد سوسن را می گویند بر دو پرست
 طعام خوردن سوسن و بقی آید و از آن پیوسته و از گوشت ناله طعام
 و از آن آب بجزی او از خود نرود و بوقت سخن گفتن غشوه

九

یک از پشت درونی و درشت و جگر کثیف و در کمر و کای ادم
در میان طعام شش که در جری در عقبه شش فته سه سال به پیاپی
دو توده داخل از اجزای باز گرداند و شش را منقبضی دیگر نیست
برای غیره و نه این منقبض برای و سبب تنواری بحدت سلامت
و از مجرای ریه است که جرب راج در میان منقبض و از
به آن حد باشد که اگر شش فتره ای در ریه ریه بود و از آن
تواند داده و بپوشد و وقتی که شش بسیار کوبیده و از ضعیف شود و در
و عقبه مقدار و از ای هفت مهر کردن است اما حکم از جرب
فرود آید و در شش کردن و نقصان شده و در شش و خلی میان
ریه است و شش در شش است که کوبی ریه است و در کوبی ریه است
و در میان و در شش است حصه سوراخ است بهر که شش و در شش
است و حصه سوراخ کوبیده است و در شش بود از زیر ریه که در
سوراخ میل دارد و فرا از نیم میوه اگر شش شش است و جرم او
نرم است تا نیمه از نیم میوه او روی خزه باشد و شش در ریه است
و حرکت او از زیر در اعلا شش تازه میوه میوه رساند و تا زنی و شش

و از جانب راست جگر و پانصد و از چپ سینه
 در میانها که توبه و منقلب شده و از پیش شرب این اندامها
 او را کم بیدارند و از پانصد است که بزرگ و شریانی بزرگ از کف
 صلب و دو آمده حرارت بر دو بصلب و هم لغت شده
 و بر بالا شرب نشاء و حرارت از صفای گوشت و بر بالا صفای
 عضله شرب است از اوراق گوشت و این عضله حرارت است
 لغت دارد و اصل صفای از سوراخ از جانب راست بریم به
 اندرون شکم که شکم و نیز مشاهده شده و آنجا دو منفذ شکم
 یا اندازه کمی و بر باطن که بجای مردم پیوسته و دو یکی که از باطن هرگاه
 منفذ بسیار که ده شود و ده به این منفذ فرود آید و از شکم
 منفذ را مفتوح گویند و ده را نیز همین صفای لغت دارد و منفذ
 معده را که لغت طعام از آنجا برده نشاء و لغت و دو ابواب گوشت
 از این که تا طعام بهضم شود این منفذ را هم آمده است و دو ابواب
 بهضم طعام است و ابواب که ده شود تا قوه و لغت کار فرستد تمام کنند
 بر شکم ده نشاء **فصل پنجم** در تشنج جگر و امثال آن

لغز

عضله است که کیوس از معده قوه معده بطبع خوشت است
 او درین کارها ماسارقات است که از جانب معده او رسته است
 موضع که این رگها از وی رسته باب گویند و درین رگها قوه است
 مانند قوه جگر و گوشت جگر فشرده است در وی بولفیست
 جگر کیوس را بجای جمع شود و لیکن در رگها با یکدیگر با گوشت پیوسته
 است بر آنکه شود و جگر بجای که بر اجزا کیوس را با خراط
 جگر ملاقات افتاده باشد تا قوه حرارت جگر با اجزا کیوس
 پیغم کنند و خون گرداند و هرگاه کیوس تمام پیغم شود و خون گردد
 جگر می اندام بدو فرستد او درین کارها رگیت که جگر رسته
 و از جذب جگر که خورده شده از خوردن جدا کنند و دور که
 از وی بلیقین پیوسته بدو فرستد و قوه جذب کردنی و قوه
 دفع جگر درین کارها بر پند و لغت خون را که صفای است از اجزا
 معده در منفذ که زیر عارضت بنزده فرستد و در وی خون را
 است از جانب معده در منفذ بسیار فرستد و لغت از معده
 جگر و شیشه تا گوشت در رگها لغت دارد و هم بدین نشاء

بین منفذ معده باید و فم معده را بحد و حد شقیه طعام را بخواند
 مسدود شود و اجده غلبه در تن مردم بسیار می رسد و ای تو که اند
 من مانع نیاید و بهیچ سودا بیض و جذام و قوی باور و ای و دانه اقل و اگر
 جذب کند و دفع کند سبز اما سبزه سبزه طعام نباشد و اگر
 پیش از آن در زده معده آید شقیه کلجی تو که کشد و هر سودا معده
 و نفوذت نه در اندک بعد غشای آن آید و اگر بسیار را بهیچ از دور اگر
 برش و به و ده ای سبزه سوداوی تو که کشد و هر که کشد باشد
فصل سیم در شرح رو دانه و دفع نفوذ طعام سست
 و گوهر او معده لطیف او را بشناسد و در معده سست و سست و چشم
 پیوسته اول روده اثنا عشری است که بقوه معده پیوسته و بود
 و فم او سست که از معده در وی کشد و ده اثنا عشری است که بهیچ
 در معده سست و دوازده انگشت او بود و از شش این معده است
 و دوازده و در وی بهیچ نیست تا فم او قوی باشد و فم او سست
 است و از احصای گوشت که بهیچ از بیاض و صفرا خالی نباشد و سبب
 خالی بودن آنست که منفذ زهره که صفرا از وی برده آید و روده را از

انوی

بشوید و درین روده گشت دست نخت بدو و دانه صفرا ای صرف شود
 از آن روده بشوید و فم او را بقوه و کشد و روده سبب را لاف و فم او سست و روده
 بسیار پیوسته بود و روده را از تو به تو نهاده تا به معده را نشانی و با نفوذ
 بهیچ است و در شش و قوی باقی او می کشد و تا که با سبب از قی خدای
 او را جدا کند و کشد بواسطه چنانکه سفل تقاضای بهیچ است و در
 این سبب فم او روده سست و فم او کشد و گوهر این معده لطیف است
 تا حرارت اندامها کم شود و در سست و پیوسته از آنست که روده پیوسته
 و از نفوذ جدا کرد و فم او را با یک سبب و این روده و از حرارت
 بهیچ باید ظاهر او بهیچ است و از لطافت این که طبع این از صبر است
 بهیچ است تا صفرا و ای که در وی کشد و او را از شش و فم او
 دیگر بهیچ روده با پیوسته از احصای معده که بهیچ سست که فم او را
 شاید بهیچ روده که کشد و فم او را از آن خالی نیست و از این معده
 فم او اول روده چون قریب از سبب است تا فم اندکی با سبب
 پشت دارد و او را یک منفذ بهیچ نیست و آنچه بدو فم او را بهیچ انسان منفذ
 بهیچ این بهیچ سبب او را حور کشد و او چون معده دیگر است که بهیچ

در معده بعضی تمام یافت و روی بعضی با برین یکجا جگر و در معده
بقی این روده است که بخایه فروید و این یکجا رباط
بسیار است و روده در معده از اجزای روده قولون است که غیر
بسیار است و بلند است و در معده یکجا جگر و در معده
امده تا بپایان ران باز شد و در معده یکجا جگر و در معده
بسیار است که در معده یکجا جگر و در معده
از روده تا با سیخ بیرون آید و تحت بالیه تا و نام قولون از نام
این روده گرفته اند و در معده یکجا جگر و در معده
و قولون از روده یک قولون است که در معده یکجا جگر و در معده
او جدا دارد و قولون را در معده یکجا جگر و در معده
دو قولون است که در معده یکجا جگر و در معده
زمان برینا در معده و برینا در معده و در معده
تا در روده حرارت نماید و در باطنها تا بپایان
برینا در معده یکجا جگر و در معده و در معده
و نقل در معده قولون است که در معده یکجا جگر و در معده

چهار

چهار معده کرد و روی آمده و یکی منفذ مقعد که در معده کشیده و
تا سوراخ نقل بیرون افتد و از او است و دیگری بر باله او است
تا بوقت دفع بر نقل قوه کند و نقل تمام بیرون شود و در معده
و یکا در معده و بر باله او است و در معده مقعد بر جگر و در معده
میدارد که اگر کسی در معده مقعد بیرون **فصل** در تشریح
کرده و احوال آن کرده و در معده یکجا جگر و در معده
چپ و کور را و گوشت است و مزاج او خفیه و سردی است و در
دارد از اینها که در روده یکجا جگر و در معده
در معده کشیده و در معده حس او بدان جبر بود و حیوان زده و
منفذ است که چون کسی آب که از خون جدا شود از جگر بیرون
بدین منفذ برده آید و حالت کرده در کشیدن آب این منفذ بود
تا غذا که با نیکبها رسیده تا مردم در معده یکجا جگر و در معده
از خون جدا شود و در معده یکجا جگر و در معده
در معده که در معده یکجا جگر و در معده
در معده که در معده یکجا جگر و در معده

و تفصیل و غنی آورد و از کرده منفذ نمائند است و است و این
منفذ نمائند و طبعیان این منفذ را به خود میگردانند و جانست
او بریده نیست است تا مردم با سبب این غم و اندوه و کوشش
نیست تا تیزی صفا که سبب بودی خبر باشد و مقدار چنان
که سبب به اینها را هم نموده غدا او را در دلو اسطر مدی و
زاج او تیزی صفا است که مشهور تا جوفن تیزی
سبب اینها نشود و اند و کوهها و سخت است تا
احزاب و غیب که در کد فیما بین و الله اعلم
بالتصواب **فصل پنجم** در تفسیر مع مثله
بیاید دانست که مثله الت وضع بول است و شکل او به
خراطه و پر و در جانب میل بتیزی دارد چون خراطه مرغ و میان
زاج و جرم او صفا بیست و دو تو است و در اندرون از صفا
جاذبه و ماسکه و دافعه یافته است تا بر سر کار حاصل آید و قوی
بین صفا قوت قوی تا قوتی که مثله بر سر این صفا و انکار
تا از این بار نه دور گاه مثله بر سر و راه منفذ غش و به سر و مثله

را در آن است که اسب از مثله به بدن بیرون آید و در گردن
مثله در آن سرخ شود و دیگران یک خم بیش نیست بدین سبب
روان و تیزی را که توندا بول و در آن مثله که اسب بیرون
عضله از اینها از پنهان کرده بمنه در آمده است آلت بول در
و باز و استیج بوقت حاجت ایضا عضله است که در دهن
مثله در آن با صراحت **فصل ششم** در تفسیر
تضییع و غایب بیاید دانست که خایه الت و عمل تولید
نیست و ماده منی از اندامها میسر و این ماده خون
چند اندامها از پنهان آن قاع شده و از پنهان چهارم از
پنج و بیست عضوی آید و آن عضله به چهارم و ماده منی خون
در نهایت یکتا مزاج و قوه به اندامها در و مو است و کوه او که
ست غده سپید شکل گوشت پستان چنانچه خون در پستان سفید
شیر شده و ماده منی در عضوی سپید گشته منی شود و تخمها اندامها
دور و کله اجوف شریان بدین عضوی آید و سقده سفید گردان
گرد و در کوهت بیاید و در حال غشی کردن معلوم میشود

که از یک رگبار می‌شود و این را ان به بر عقل است از رگها و
 آب که با حلالی کرده بگذرد و بوقت میانیت باوی برانگیزد و بگوید
 این را دو قوه بیرون جستن یعنی بقوه ان با و با و قضیب مرکب
 از رگها و عصبها و ششها و رگها اجوف و عضلهها و ششها
 بود و داخل او را لمیت که از رگها زار رسیده و در وقت بیفت
 بسیار و از آن وقت باشد که تحول پیدا شود و عصبها از
 سیرین رسیده و بدو پیوسته و او را عضله است و او را استخوان
 زار رسیده و بدو پیوسته و او را عصب است و او را استخوان
 می‌باشد و این جهت فرایض شود و عضله و استخوان زار را قضیب
 پیوسته و عصب و استخوان می‌شود و هم باز منقبض قضیب راست
 رسیده و جان یکا گواه شود قضیب بجانب دیگر می‌ماند و در وقت
 در دو گونه شود قضیب یکا زار می‌کشد **فصل پنجم** در بیان
 در و احوال ان جانها که در فرزند و در شکل است مردان
 بازگو و گوئی در جای خالی خایه است و در آن رحم بیاید
 قضیب و رحم در میان روده می‌نهد و از سوراخ بالا از مشا

دراز

دراز تر است و دراز تر از آن که ان شش انشت بود و هم باز
 تا یازده انشت و با طهای انرا بر نهاده خویش می‌دارد و هم
 پشت و بجانب ناف و مشانه پیوسته است و رحم در وقت
 قوی اندرون و قوی بیرون مثل دو رحم است و هم باز نهاده
 چنانکه اگر قوی بیرون جدا کند و در رحم بیدارد و در آن یکی و
 این دو حالت که اگر یکی را رفت رسد جدا دیگر در است
 و در درون رحم عصب است به همون طریقی که در عصب او بدان
 عصب بود و در آن هم عصب است چون کشت با منفر و منفر
 و از دیگر کوششها که در رحم بر شش نهاده است و مقار
 آنست که در رحم بر و رسد و در دو دو جوئی هم تمام است و
 پیوسته و منقبض که بعضی بیرون آید از آن رگها براید و رحم غش
 که در جداره چون فرزند در وی زاید شود او کشیده می‌گردد و چون
 خارج گردد بهم باز آید و او را عصب است و در عصب که در اندام
 رانش نیست جدا و در دو جانب فرج نهاده و او عصب یعنی زان
 برسان مردان است اما او عصب است و عصب پیوسته است و در می‌کشد

ثیت

چند انکه ممکن باشد باقی ماند از بکار تبارک و تعالی و در وقت دیگر
 سبب بقای آن تا یکی قوه تولد و دیگری مصوره قوه تولد
 تولید زاده از منی خداوند بر جوی از منی برای قبول
 مصوره مضموی و یک از بدان جز که از وی استی ان و صوب
 را شامی دیگر از بدلیها از قوه میفرمیده قوه مصوره
 از خطها و شکله اندامها بدید و بکارگاه در صحنه و بعد قوتها
 تقصیری افتد خلل در بدن بدید و اگر در کار میزد و صحنه
 و بعد تقصیری افتد قوه وافر اندامها نیز تقصیر کند و شکلی
 تولد کند که در کمال کمال او نباشد و در این تولد **مستقیم** درین
 قوه حیوانی قوه حیوانه قوه حیوانی قوت است که اندامها را بر واد
 قوه حس و حرکت دارد و من حیوانه در هر وجودی بدید و درین
 نزدیک لطیف که از بنار خون و لطافت اخلاص
 چنانکه عاده اندامها کثافت اخلاص است و ماده روح لطافت
 اخلاص است و لطافت طعام در کثافت مشهور و لطافت خون درین
 روح که در کمال روح و کمال در حال قوه حیوانه که در دو کمال

قابل قوه نفسانی شوند و اگر قوه نفس از مضموی را بکشد
 قوه حیوانی بر جای با مضمون نه بود چون مضمون غلیظ در صورت
 ندارد و در مضمون نه باشد و در مضمون نه است که مضمون او باطل
 شده و در مضمون نه باشد و در مضمون غلیظ چون علت او را بکشد و در
 و کثرت بدید و از یک و از دیگر است تا روح در مضمون نه باشد
 یک و کثرت قبول هر حرکت که در دو تا در اندامهای شامی
 نیاید و از ان اندام که در قوتها نفس در و افعال قوتها در اندامها
 بدید نیاید چون حسن و قبح و در قوتها و طبع اندامها که قوه حس است
 بدید نیاید چنانکه روح حیوانی و قوه نفسانی از مضمون نه است
 از منی در بان رساند تا مضمون نه است و در اندامها بدید
 و معلوم کرد که روح حیوانی قوتها قابل قوه نفسانی که در اندامها
 قوه حیوانی در مضمون نه است و در میان قوه نفسانی قوه
 حس و حرکت را که در قوه حس و حرکت است که از حسن ظاهر که
 و دیگر از حسن ظاهر که در قوه حس و حرکت است که از حسن ظاهر که
 و کثرت و قوتها و کثرت و قوتها و کثرت و قوتها و کثرت و قوتها

حرارت و برودت و بریت و بلویت و بریت و بلویت و اقل
 چنانکه قوه بیانی با قوه نفس در چشم و در دست با حسطن
 یکا حسطن است و این قوه است که ادراک محسوسات اولیه
 و در بعضی که در بین سبب حسطن و عمل این قوه جز اول
 مقدم و ثانی است و در قوه تفکر که چهارم است و در قوه
 اما تمیز قوتیت که صورت ادراک کند از آن صورت غایب قوه
 خیال از الفاظ و ادوات جز پس از مقدم و ثانیه و ثالث
 در قوه بیانی که حسطن و در قوه تفکر و دیگری قوه
 حافظه پس از یک طبع قوه دوم قوه تفکر است و بیانی
 این قوه را کلامی میگویند و کلامی تفکر و در صورتها ادراک
 تفصیلی که کلامی صورت محسوس از قوه حافظه و در قوه
 قوه صورت آن بر نه آنکه در صورتها ادراک و صورتها محسوس
 چون کوی از نور و خانه از دیاقه و عمل این قوتها جز میان
 از دراز قوه تمیز و حیوان بی تفکر بود و از آن حیوان
 را قوه تفکر نیست و تمیز و تفکر و صورت محسوس پس نیز

الحافه ندارد و تمیز انسانی و این قوه تمیز و حیوان است
 قوه متوهم است و متوهم در حیوان قوتیت چنانکه از صورت
 در دنیا ادراک کند و حکم بر وی برسی کند و از صورتها ادراک
 و در بعضی که ادراک کند که او در قوت اما قوه بیسم نیز یک طبع
 قوه حافظه است و در محققان قوه بیسم است و این قوه را نیز
 مذکور گویند و از قوتها میان محسوسات ادراک کند و اقل
 این قوه جز اول و ثانی است بر این است که قوه بیانی و عمل
 یک مانند کفر و تفکر و قوه بیانی و عمل و تفکر
 و این است که عمل از افعال اندامها چنانکه قوه تمام شود و عمل اندامها
 متاثر از اجزای است که یک طبع و قوتی خویش نیز یک طبع و عمل است
 غذا سرد و غذا گرم و در کشت غذا گرم و در کشت غذا سرد و در کشت غذا
 کار هر دو قوه طبیعی باشد و عمل زنده و سبز زنده و در کشت غذا
 و در کشت غذا و قوتها بیسم و در کشت غذا و در کشت غذا
 مستقیم و در کشت غذا و در کشت غذا و در کشت غذا و در کشت غذا
 و در کشت غذا و در کشت غذا و در کشت غذا و در کشت غذا

که در کسب غرضه شود معده انرا بسبب بیاری و غیره
 که در سبب و لغو شود معده و قبول الی کمال باشد چون
 معده غلبه شود حسن کرائی باید واقع او در حرکت است و احوال
 هم نیز چنین است که گاه حسن میباید یا بد جائز او در
 اید و او فواید در حرکت اید و فعلی بری بقوه اختیاری عقلی
 است و دلیل بر آن فعل او بر وقوه است آنست که در کمال او
 و اگر در غرض او که بقوه اختیاری فواید جائز او در
 بدواری کند و بسبب لغت برگردد و وقتی شود حرارت قوه جائز
 راقه در ماده غلبه را برتی کند قوه ماسکه را برودت یا بسبب
 بر انکه ماده غلبه ماسکه ماسکه کمال بود لزمان است
 و بسبب لیسان گفته اند که باطن معده از کیلوس که در توفیق است
 غذای یابد علی چیست جهت آنکه کیلوس از معده بگذرد دنیا بدست
 شود و چون بگذرد و خصله خون که در است و سودا و آب که بر این
 چهار نوع غذا را است بدست که در معده از کیلوس فواید او در کمال
 فواید در مزاج بر صفت نمائند و از آنجا که هم گفته اند که در

در این صواب است که قوتها باید بر ماسکه و غلبه و فواید
 یکدیگر و لغت جائز اول طعام از مری و از زبان عبور کند
 و از بهر این و جائز بدین غذا حقیقه را از دست خیار که با یک
 جنب است و قوی کمال برده اند که طعام برتی هم نباشد
 بنزدی از معده خود و لیک کمال باطل است جهت آنکه کار ماسکه
 لغت است برتی است برتی غلبه که با بدست و غلبه مادیان
 بنزدی باید منتقل شود که بر غلبه تا ماضی کار خود تمام نموده و از
 بنزدی بگذارد و باطن را لغت **بسیار** در بیان نشانی
 تندرست و بیاری و بسبب عرض و درض بیاریها و غرض کتی
 و مزاجی و بیاریها اندامها مرکب و غیران مشتمل است
 بر **فصل** در تندرست و بیاری مطلق
 تندرست مطلق آنست که مزاج و ترکیب اندامها مرکب و بیاض
 بر همیاتی بود که افعال اندامها هم تن بصحت تمام و بیاری
 اعمی مزاج اندامها مرکب و معتدل باشد بر این ترکیب
 را باید در مزاج و ترکیب که معتدل بود و ضرر او در مزاج

بیمار بود اما بیماری حالتی است تا جایی در یک قوه یا در بیشتر
 از آنها افت چه در این قوه یا در مطلق یک یا چند بیماری
 سه قسم است یکی آنکه مزاج از آنها بیستد انکس از اسرار
 اعتدال بیستد گویند و دوم آنکه ترکیب از آنها ترکیب بدلانی
 شکلی و عددی که باید نباشد میگویند آنکه اجزا از آنها بیستد
 یا بیکیا گویند که شود از انقوص اتصال میگوید و بیستد
 قوتها از کارها یا از اینها و آن توقف ضرر باشد و بیستد
 چنانکه جانور و ماسک و دانه کار خویش کند و گویی که آن بوده اند
 که قوه میوه را به توقف نیست و به طرف ان بیستد توقف شود
 چنانکه مردم تنگه که در وقت نواز احوال خویش بیستد
 و در بعضی مردم نیز در جهت ترس توقف نماید و در بعضی سبب
 بعضی جانوران بیستد و در طوطی کردن که از قوه میوه
 از ان توقف شود و توقف اینها مرض نیست و بیستد توقف
 عرض میگویند که توقف با ضرر مرض باشد و ضعف معده مرض
 والله اعلم بالصواب **فصل دوم** در فرق میان

سبب

سبب مرض سبب چیزی را گویند که اول آن باشد از همیشه
 حالتی که بود و در این مرض حالتی باشد تا جایی که باید بداند
 و بیماری در یک کدشته که شست و مرض تب مطلق مجاریست
 مثلا سبب و مرض و مرض بر کاه در تن عفونی باشد از عفونت
 تب تولد کند و بعضی مختلف کرد و عفونت تب تولد
 مرض و اعتدال بعضی مرض نشانی دیگر خطی گرم و عفونی
 چه کرده و عفون اما سبب و دو پوست عفونی و رکنی که میوه شود
 پیدا میبیند که در بدن خلط و مرض اما سبب و مرض طریقی
 و در بعضی طریقی تب بیشتر زایل کردن مرض بیستد و در علاج
 اول سبب را زایل کند تا مرض زایل گردد و مرض را کبابی مرض
 و تبه کبابی و کبابی است و بسیار بیستد که بگویند از
 یک مرض باشد و همان جز سبب دیگر مثال آنکه سبب
 که در غنچه بینی به پدید آید از آنکه بنفذیده مرض گویند
 و در آن رو که اواز میفرستد سبب گویند و بیستد که مرض
 سبب مرض دیگر عفون و چنانکه قبح سبب و علاج سبب صحیح

و گاهی عرض مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانکه در
 صعب سبب ورم گردد و صعب که عرض تب
 بود چون قوی گردد مرض شود **فصل سیم** در بیان
 بیماری که سبب شاکست اندامها بود و بیماری که سبب
 تب سبب یا شاکست معده و طحال که تبیب بعضی که از دماغ
 آمده و بواسطه بقعه حسن این عصب بود تا خوش
 بدانند رسد و اگر مردم تب سرد نموده حسن آن در دماغ
 پدید آید و دریم آنکه چون در عضوی بهم نرسد یک
 باشد یکی قوی دیگر می ضعیف بود و عضله قدری
 ضعیف قبول کند چنانکه کوشش بغل فضل شد
 و غدد کش را آن عضله چکه و پس کوشش فضل در مایع
 سیوم آن عضله بالا بعضی زیر ریزه مثل زخم که از دماغ
 باشد آید چهارم آنچه سبب شاکست پدید آید
 چون منشئ که الت دم زدن است و میا او چنان است
 بدین شاکست افتت حجاب در دم زدن که منشئ الت است

در تب

پدید آید و چنانکه حده الت آواز سبب اگر در دماغ
 آواز ضعیف یا طلل گردد و پنج آنکه عضو را بعضی مثل شاکست
 باشد و میانی عضوی یا قوی و بعضی اول یا بعضی سیم مشار
 باشد چنانکه دماغ شاکست است یا یک یا سه که از یک
 به میان است و غده امیر است و چکه را با کرده شاکست است
 در کما خزا و دهنه و منفذ که از غده حجاب می شود بدان منفذ
 آید پس میانی چکه دماغ را با کرده شاکست است یا **فصل چهارم**
 بیماری که از اجزای دهان مزاج ضعیف مزاج صحت گردد
 چنانکه در کرم و سردی از دماغ شود و در دماغ و این که در
 در کما خزا یا در دماغ مزاج مفرد کوشش گردد و کیفیت بخورد
 چنانکه کرم و غده شود و یا سرد و خشک یا گرم و تر یا سرد و
 این را سرد مزاج مرکب گویند و این شاکست است چهار مفرد
 چهار مرکب ازین شاکست مزاج دیگر ممکن نیست چنانکه مزاج
 و سرد و مزاج خنک تر ممکن نیست و التا سرد مزاج
 شاکست است چهار مفرد چهار مرکب چنانکه شاکست

در تب

[illegible]

و معده که به جانب او که باید بر وقت برنگذارد این بشناطی شود چون
زبان و دستان زمان که بمقدار بی عضو من باید نگاه برنگذارد
بالی بود یعنی زیادتی عضو با چون انکشت زیادتی و نامقدار چشم
و سنگت باشد و ترکیب کرده و انیس و دوالی در با نوالی و بواسیر
و آنچه نقصان در عضو بود و چون چشم و کجاست با و عدت و ذبول و لیغ
چنان باشد که اندامی از اجزایش بیرون آید چون رتی و لقوه و کوبان
در چشم و لیغ در منفه و عجزای افتد چون انشت و ربهی که در چشم
یا افتد و خنق و مرع و سکه که لیسه و دماغ بود و برقان که لیغ
سده بگردند و لیغ در ریش و نرمی چون حمل معده که در شکم نرم
و لقوه و خلی که منس باید درشت کرد و لیغ نفوذ انقباض با چون
عقب و کمر خلی و اما سیم نرمی از نفوذ انقباض با از زید انکه ماه
انکس تا در میان اجزاء سینه با نگیرد و انکس به پدینا به و اما س مرض
در کعبه که لیغ با همی از ماه و سطرانج و آنرا شکل و لیغ عضو خالی
نیست و اما س منبر در اندامها نرم و رتی شود و کوبی کمال برده انکه
در اندامی که در رعایت نرمی و سخی باشد اما س منبر و این کمال با نگیرد

ست **فصل دوم** در بیان منقبت نبض و اثر آن نبض معی
 شود باید دانست که دل مثل شمشیر است و شریانها پیک
 چون دل میخورد روح که در دل است حاصلت بهم زدن از راه
 شش و از اجزای روح را که در شریانهاست به کل اجزای است از راه
 مسام پس فایده نبض نیم تازه روح رسیده بود و نجی آید
 از وی در کردن و حرکت شریان بیکی بود و بعد از آنکه از شریان
 قوه حیوانی دل است و تن بقوه روح بر است و شریانی که در
 حیوانی به اندامها بقوه حرارت می رسد و اندامها به
 قوه فاعلی و نفسانی را بقوه حیوانی قبول کنند و قوام تن بقوه حیوانی
 و قوه حرارت می رسد و با این برده دل است و حال هم قوه فاعلی
 از حال دل سلم توان کرد و حال دل از حرکت شریان و قلب است
 است که قوه حیوانی و حرکت دل شریانها و حال روح جاننده در حال
 از حرکت شریانها باید حجت و شریانها است و در تجویف دل
 و شریانها خون است و روح پس لیس است بر نبض نه که می در و در
 در دانی و دیر می گویند و این در تجویف دل و شریانها را احوال

از شریانها می رسد تمام دریا **فصل سوم** در بیان آنکه نبض
 از شریان است چنانچه زود بیرون توان ارد و از تن
 آن شریانها در عروق شریان در است و یکوشت در نیامده و
 از بخار حاصلی است چون شریان صغیر و از تن که فتن است
 به دو سطح و بنجر و مختصر و کند در دست و ساعد بر میلو باید
 دست و دست اسوده باید نگه داشت و اتحاد دست بر چیزی نگذارد نبض
 اگر خوی باید بقی میاید باید گرفت و اگر ضعیف باشند باید
 باید و در وقت باید و در وقت باید و در وقت باید که در
 او سلام کرد در عظم و عروق در دست و در دست و در دست و در دست
 و در یاقین آن منقبت که بود و در شریان طیب باید دانست
 کاری کنند که بویست سخت شود و بوی که انگشت بر شریان نهند
 تمام از آن نبض در عظم او باشد و مناسب حال بار بود و در خطر
 تا نبض آن شخص در باید نبض بوقت باید گرفت که از جنس
 و اندوه و مانعی در یافت و جام و از خواب باز آمد و بیاری
 اولاد و از کسکی و سیری و در دست نبض و مزاج شریف دیگر بود

فصل سواد و سکن و بلیغ و باید بداند که هر دو در بعضی از کتب که
 میگردانند است که بارها گفته باشند و عادت حرکتها از موده
 تا اگر تفاوت و تفریق در میان حکم توان کرد و هر زمانه بعضی
 قیاسا ممکن است که در تمام و بلیغ و قهیر و لوی و غیر آن معلوم است
 در بیان اجناس و انواع اجناسی بعضی از کتب
 چنین است که از مقدار حرکت رک جویند و آن را بلیغ است که در بعضی
 بعضی بلیغ و بعضی شایسته و بعضی معتدل و بعضی کم و بعضی
 قوه حرکت رک جویند و آن را بلیغ است که در بعضی معتدل و بعضی
 و بعضی کم از کتب ای در درازی زمان حرکت جویند و آن را
 است زیرا بلیغ معتدل و بعضی بسیار از زمان سکون رک جویند
 و آن را بلیغ است که در بعضی معتدل و بعضی کم و بعضی
 رک جویند و آن را بلیغ است که در بعضی معتدل و بعضی کم و بعضی
 از نوع که در میان رک است جویند و آن را بلیغ است که در بعضی
 و معتدل و بعضی کم از در میان رک است جویند و آن را بلیغ است
 است و بعضی و مختلف و منتظم و نامنتظم و موزون و ناموزون که از

روی المیزان گویند اما بعضی طویل است که از درازی حرکت است
 زیاد و غیره و بعضی است که از کوتاهی حرکت است را خرد و بعضی
 بعضی است که حرکت از سطحی حرکت رک است که خرد و بعضی
 پهنایی بود و بعضی ضد بعضی است و بعضی بود که حرکت او
 و پهنای رک تمام شود و بعضی ضد بعضی است و شایسته است که در
 و از آنکه شود و بعضی نیز گویند و بعضی ضد بعضی است و شایسته است که در
 و ضد شایسته بود و معتدل میانه بود و در بعضی قوی است
 یا کم است یا کم و ضعیف ضد قوی است و بعضی بود که زمان حرکت
 او کم است و بعضی ضد است و بعضی ضد بعضی بود که زمان سکون او کم است
 و متفاوت ضد است و بعضی کم و مرد و بعضی حاجت نیست بعضی کم
 قوه حرکت است که از بعضی او فزون است و قوه قیاس و صلب ضد است
 بعضی معتدل است که از بعضی حرارت و رطوبت که در میان رک است
 در میان رک و بعضی ضد بعضی است اما بعضی مستوی است که حرکت باز است
 او حرکت اهل خانه در هر حال به این جهت او را مستوی گویند و مختلف
 بعضی بود که حرکت اهل و مخالف حرکت بود که با بعضی که بعضی

نظم است که حرکت بر یک خط باشد یا در یک خط باشد یا در یک خط باشد
 گویند اما بنقص موزون است که زمان حرکت است و حرکت است
 و زمان هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد هر دو حرکت است
 الوزن که گویند که حرکت است اما سبب بنا بر روی الوزن که گویند و انچه
 باشد که وزن که در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 وزن بنقص بر روی و از انچه الوزن که گویند و از انچه الوزن که گویند
 گویند که وزن و بنقص که در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 خارج و از انچه که گویند که بنقص که در یک خط و در یک خط و در یک خط
 جوان و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 خورشید گفته شود انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه
 بنقص است بنقص اصلي و ذاتی است از انچه انچه انچه انچه انچه
 حل است و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 گویند که بنقص که در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 بنقص از حال بنقص که در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط

توجه یا منفه است یا صلابت و نرمی از یکدیگر است یا سبب است
 و است. و یا در حاجت است یا در حاجت است یا در حاجت است
 یا لیب و مانده که موطوعه است یا در حاجت است یا در حاجت است
 اعظم که گویند که در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 عارض مثل خشم و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض و عارض
 توجه لیب حرارت عارضی ضعیف که در یک خط و در یک خط و در یک خط
 و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 بدان معنی و بنقص که در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 باشد و توان آید و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 و انچه که در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 ایند و بنقص بنقص و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 و ضعیف که در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 و بنقص که در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 و بنقص که در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 و بنقص که در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط
 و بنقص که در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط و در یک خط

در تند رستی و تشنگی معتدل و طعام و شراب با اعتدال
 بعضی طویل و بعضی و اگر مانی نباشد از موضع و از آنکه باز دارد
 صلی است و در پی گوشت است که بر سر یک است و بعضی
 بعضی نری و فانی شدن گوشت و اسباب بعضی قهر اسباب
 بعضی میزدست و فتنه صفت است **فصل ششم** در بیان
 بعضی مختلف و اعتدالی و وقت سه الزام در دل و شراب
 به پدید آمدن حال قوه و نیز و بعضی به آن سبب مختلف کرده و
 بدن و صفا و اعراض نفسانی موجب اختلاف بعضی میگردد
 و بسیار خون در تن از سبب اختلاف بعضی با و آن اختلاف
 بعضی ذایل شود و از خون غلیظ و معتدل آن در و بی دل خنثی
 و سقط به پدید آمدن این امثال و دم را که شراب با و از
 خون بسیار رقیق شود و از انواع بعضی مختلف ذنب الفار است
 و ذنب الفار گاه در یک بعضی بود کجایی در بعضی بسیار چنان
 که بعضی قوی یا غلیظ یا سیم و غیر آن افکار کند و تند رستی و بعضی
 یا بطی میشود و تا جایی رسد که هیچ نماند و از ذنب الفار حقیقه

کوئین

کوئین تا جایی که کمتر بازاید ذنب الفار و افکار کند تند رستی یا بطی
 قوی یا غلیظ یا سیم تر میشود اگر کمتر از آن بازاید ذنب الفار
 و اگر به آن حد که نیاز دارد ذنب الفار ناقص الرجحان گویند
 و اگر در یک بعضی باشد یا کم است خنثی بعضی را قوی یا در بعضی
 تند رستی و بعضی یا در وسطی و سیم به آن لغت بازاید و ذنب
 الفار ضعیف قوه بود و آن زمان که ضعیف او قوی بود و ذنب الفار
 دلالت بر بدی حال دارد و بعضی سلی بعضی یا که در قوه پدید
 ذنب الفار یا و اگر از خون او عوارض معتدل دلالت او بر
 غیر است و اگر به آن ذنب الفار دلالت او بر ضعیف بود و دلیل
 چیزی نیست و بعضی نقطه چنان باشد که حرکت است از و یک است
 و بعضی نیک باشد و بعضی خوالق و مانند این بود و سیم این
 باشد و چنان بود و در بعضی که حرکت افکار کند و نود و نه
 شود و دلالت بر نهایت ضعیف دارد و بعضی غالی و چون نقطه
 یا و میان افکار حرکت و تمام کردن سکونی باشد و بعضی خوالق
 است که با ندره حاجت در حرکت دارد و سبب صلابت و قوی

یا کرده و دیگر خدای تعالی توین **فصل پنجم** در بیان
ریاضت کشیده ریاضت معتدل نبض بتدبیر قوی و غلبه شود
از بهر آنکه حرارت خفزی و قوه حیوانی میشود و در آخر ریاضت
و معتدل شود از جهت آنکه حرارت تمام افزون نمیشود و هرگاه ریاضت
از اعتدال برون آید نبض ضعیف و خفیف و اگر قوه بتدبیر گردد
ضعیف و خفیف گشته و شش تمام بتدبیر تحلیل بسیار مانده شود
و اگر ریاضت با فراطون شود نبض دودی یا غلیظ بود سبب آن بسیار
تحلیل و مانیکی است **فصل ششم** در بیان نبض خواب و بیداری
خواب غلبه نبض در اول خواب ضعیف و خفیف شود و با ضعیف
معتدله باشد یا بطی از بهر آنکه حرارت خفزی در خواب است و در آخر
کرد به چنانکه از این تحلیل فصلها شغل کرده و هرگاه تمام نبض شود
خفزی از غلظت اندکی و بطاعت میماند نبض غلبه قوی گردد و هرگاه
خواب با فراطون شود نبض ضعیف و خفیف معتدله و غلبه با فراطون
از بهر آنکه فصلها غلظت مانده و حرکت بیداری تحلیل نیز در خواب
آن مانده و غلبه با فراطون نبض ضعیف و خفیف شود و اگر وقت خواب

سرطنت و توان بود **فصل هفتم** در بیان نبض در کمال حاصل
و اگر کم است حال که نبض غلبه قوی و نرم میشود پس بهر حال از
بسیار حرارت و اگر بسیار وقت نماید حرارت تحلیل بخیر و نبض
ضعیف و معتدله و اگر کم شود و اگر کم شود و نبض ضعیف و خفیف
و ضعیف معتدله شود اگر طاعت نماید و نبض و حرارت در باطن جمع
و نبض قوی و غلبه و سرد شود و آب بدن خشک گشته است چون
سودن تمام شود و اگر آب نبض را تحلیل نماید **فصل هشتم** در بیان
نبض در دما و اما بسیار نبض در دما و نبض و اگر در دما و غلبه
دری طاقت و ضعیف و خفیف شود و دودی و غلیظ و بسیار طاقت
برهائی بود قوه باشد و هرگاه در دما طاقت شود قوه
خفیف و نبض ضعیف و خفیف شود و نبض اما سبب کم است و اگر
برود و نبض و سرد شود و نبض اما سبب کم است و اگر
بیشتر اما سبب نبض زیاد تر و نبض اما سبب کم است و اگر
بیشتر نبض اما سبب سرد و غلبه و معتدله و نبض اما سبب کم است
بود و نبض هرگاه اما سبب نبض شود و نبض را کم کرد و طاقت تمام

و نیز قوی از **نقص** در بیان **نقص** بیارید این **نقص** است
 هم و صیغه و صلب و صلیف و صلب تری کند و بر کمال
 هم شور و غلظ و برین و متواتر بود و با غلی و بر غلظ و غلظ و غلظ
 باشد و صلب است اما پس بود که در غلظ و غلظ و غلظ و غلظ
 تب و صیغه و صیغه و کمال که قوه و صیغه و غلظ و غلظ و غلظ
 بود و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه
 باشد و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه
 هم و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه
 و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه
 از جهت خوشی و بدی و نام او و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه
 و اگر سر فایده و متفاوت باشد و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه
 و علی که قوه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه
 با هم چند بطور و متفاوت و اگر سر فایده و صیغه و صیغه و صیغه
 موجود بود **نقص** در بیان **نقص** بیارید این **نقص** است

و نیز

و نیز قوی از **نقص** در بیان **نقص** بیارید این **نقص** است
 هم و صیغه و صلب و صلیف و صلب تری کند و بر کمال
 هم شور و غلظ و برین و متواتر بود و با غلی و بر غلظ و غلظ و غلظ
 باشد و صلب است اما پس بود که در غلظ و غلظ و غلظ و غلظ
 تب و صیغه و صیغه و کمال که قوه و صیغه و غلظ و غلظ و غلظ
 بود و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه
 باشد و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه
 هم و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه
 و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه
 از جهت خوشی و بدی و نام او و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه
 و اگر سر فایده و متفاوت باشد و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه
 و علی که قوه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه و صیغه
 با هم چند بطور و متفاوت و اگر سر فایده و صیغه و صیغه و صیغه
 موجود بود **نقص** در بیان **نقص** بیارید این **نقص** است

اول شام که عادت است بنای خورد و هر یک آب را بگوید و بخورد
 مثل زعفران و سبزی و لکامه و جود و نوره خفایا بر دست
 کند از نوک نیک و خشم و مادی آب را بکین کند و زام که
 سازد و بخورد و لیل را نیز سازد و کف از آب را که
 طام بکشد هم لود و لود از جمل آب پیش آب جود و لعل بکشد
 باشد برین جهت از پس این احوال بر لیل از عمارت
 و حیض و نفاس آب را نیز دهد و قاروره لید از یک است و حق
 باید که و تا از مراب خواهد آمد و اگر رسوب بود و نشد
 و پیش از آنکه نشسته قاروره نماید لیل را بکشد باید در دست
 و بروشائی بولعوض باید کرد و از آنجا که در باید و دست
 و از پس شش ساعت بناید نمود از بهر آنکه لون و قوام او
 و شسته صلی باید داشت و میان بود و وقت درین شسته نیست
 چوب باید رفت و ز سبزه خوش و باید داشت و در میان
 چندی از پیش آب را بکشد و شسته است و بگوید که شسته
 روغن و بگیری و بسیار و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل و لعل

دالت که در شیشه و تیرکی آب از قوام او معلوم شود و در وقت
 بسیار چندی که غلیظ است لیکن روشن است و در وقت
 مثل سبزه هم مرغ و صغ و بسیار چندی است که قوام آن
 رقیق و تیره است چون شیر و آب تیره **در وقت**
 در رنگ پیش آب جود و جود است بلم خون و در وقت
 و رنگ اصلی آب جود است که غلیظ است و در وقت
 از آن بسیار دارد و غلیظی چهار نوع اول مثل آب دوم
 قطع سیم چون نمی چهارم چون رنگ تیره بود و در وقت
 نوع اول سبزی دوم سبزی سیم و چهارم سبزی سیم و در وقت
 ششم سبزی و سبزه چهار رنگ است که کف و سبزه که اخفای
 و نمید و سبزه که بسیار از نه که اولی که سبزه و سبزی که رنگ
 خون بود و بسیار و در وقت سبزه مطلق دوم سبزه که از زرد
 بسیار و مایل بود مثل پیش آب بر قان و در هم الوان لغات
 بسیار و اق بود و در یک رنگ بعضی در رنگ و سبزی
 و چهار رنگ بدین سبب رنگ مرکب را نامی مخصوص

و آنچه نام خاص دارد اخبر و رصاصی و سمانگینی و کراتی و کرات
و عظمی و ارتق و زعفرانی و اسطوخودوسی و عسل و زیتون است
و کف و دیگر است که انچه بود از او سرخ گویند
پس سفید و سیاه آن لول سفیدی و لیل برین است
مثل خیار و خربوزه و زهره و بوم بر این صفوات و در آن
و نام صوفیه بود و در آب سیوسا و مقدونیه و فنی
و ملاست بود و بوم که در شب صفواتی و نام کبک است و
در پیش آب بیکر در لیل این صفوات و بوم سیاه صفوات
در سج بود چهارم سپیدی است لیلیا نام بود و در سب
سپیدی چون نیکه این نوع بر کت و فایح و دلاکت دارد
بم کبک و فنی بیدر سپید میشود اگر باین نیت و فایح
لش آن دقا جری حال میار بود و دیگر یک لیلیا فنی و فنی
و دقا و هم از آن که ششم بجز ریش نشانه و التها لول اب بر
فقط باشد و رقیق و اگریم نباشد لشان لیلیا بلنجا
یا لشان شکشته و در اصل قیف خارش و سوزش

7

پنجم در برون بیماری باقی قوام آب غلیظ و نقل بسیار
 باشد و آب رقیق بودیم سوخته را ج سردش به شکر
 بخوانند و دوم در سخت زیا پیش صافی آب را و شکر
 غالب را که می نماید و در حال بیرون آید یا دوم به شکر
 بول پیید بود و در اندام که برون آید بول آب و بسیار است
 زرد پیید شدن آب بر سر برون آید آن ماس و اگر در
 اول که آب بر سفید بود و غلیظ است و آب بر سفید
 شد است آن آب را شکر بخور و اگر در بیماری حاد بود
 سفید و غلیظ بود و یا شد شکر ظاهر شود آن آموه باشد
 و اگر در بیماری رقیق و سفید بود و در میان دست مانند شان برون
 انتقال شد بواج و ماس در عضوی که زبون تر باشد
 و رقیق که بر سر آن نقل رقیق و زرد باشد و گفتن آن بود
 و گفتن است خط آب و زردی نشان حرارت و نقل
 بر سر نشان حرارت بخاطر و اگر باین نشانها نقل را ج
 شود خط را که در پیش و در طوب و حرارت سفید

نظر باشد **فصل ششم** در بیان دلیل زرد و سیاه آن
 بدان دلالت کند آب زرد اول در چینی بود دلیل اعتدال
 و تری نزدیک اعتدال و اندک میل بکری دارد و آب سبزه
 و رقیق هم نشان این دو حال بود و چندان آب زرد و دلالت
 او بگزارت قویتر پیش از شتر تری و رعایت گرمی باشد و هرگاه
 که سرخ تر شود حرارت کمتر شد از جهت آنکه در کف سرخ
 اجزای تری و دهر چیده و در کف زرد و دهر آتش و هوای تری
 بود و استواری کم تر از هر یک باشد و بعضی از حکما گفته اند که رنگ
 بیاض یا حاده دیدم که در زغال آب تری بود و بنا بر ایندیو بهار شتر
 از روز چهارم در کف شد و در شتر کم کشف می شد و دیده ام که شتر
 تری اگر سرخ کند چنانچه در دم تری است لبیب ریاضت و کف
 لعاب آب زرد شود و جلیان حرکت صفا باشد **فصل هفتم** در
 بیان سبب سرخ و سیاه آن آب سرخ سلیم تر از آب زرد و سیاه است
 جهت آنکه سرخی مصلحت فیه چون بود و چون بهترین اخلاص است
 و اگر با سرخی رقیق پیش از آن درازی بیاری بنده و هرگاه که قوت

نشان خای بود و آب سرخ بی رسوب نشان غلیظ مایه
 چکر و اگر در آب سرخ رسوب سفید بود این نشان آب است بود و اگر سرخ
 بود یا یا عید و بار باشد و اگر آب سرخ صفراوی مسوزنه بود و این
 باشد که بخواند و نخواهد بود و آب سرخ که قطره قطره لید نشانه
 خوره و خنایه و آب سرخ اندک سوب زرد و پیش از آب سرخ لید
 بهمان دلیل است مصلحت گرمی که آب باشد و اگر سرخ و رقیق صفرا
 سوده و قهارش اندامها بود مقدمه یقین یارند سرخی بیاضی
 و یا معال نشان سواد خاصه اگر مدتی بماند و اگر با سرخی
 و اخلاص دیگر اخلاص بود و در شتر زرد و زغال چکر و در شتر آب باشد
 که منفذ کرده گشته و قویتر شده و سیاه سرخ پیش از آب
 در دصعب چنانکه مدتی سرد لبیب زرد چکر کم شود و صفرا
 نوزاد کند آب رنگین شود و در سبب که از منفذ که میان روده و کبد
 بود صفرا و ران منفذ از کبد بود و از خود آب لبیب سده آن صفرا
 راه نوبی خود را به ویدان سبب قوی سرد و که که سبب لبیب صفرا
 چکر چنانچه در استسقا و بیاری یا چکر یا چکر نشان که گشت

شخصی

شخص لایق باشد نشان فضل بسیار بود و در تن و توان
اعتیاد بسفلی **فصل پنجم** در بیان رنگ و رویت و آلات
رادر و رسوب بیا بریدی حال بیمار بود یا باطل از حرارت
یا نابود شدن حرارت غریزی باطل بود و در رسوب
مقدم رسوب بسیار بود رسوب سفید کون نشان سردی مزاج بود
رسوب سیخ عکس غلبه خون بود و تخم و خای ماده و در زنی خفگی
ایستادن رسوب زردی نشان سلب بود **فصل ششم** در بیان
قوام رسوب و دلیل رسوب در هر باطنی یاد کرد و بنفشه خاصه
درین باب گفتن میان رسوب یک و در رسوب دیگر چند
نمودار قوام او متصل تر و اعلی بود تیره باشد و رسوب تیره
تا هوار باشد و کثیف و متصل **فصل هفتم** در بیان رسوب
رسوب یک ماه روز چهارم غلام سوخ بدید و در پنجم جوان مشهور
اگر بس تر بدید و در چهارم ^{اعظم} جوان بود و نایب نیم و اگر رسوب
رسوب بدید و در نشان بود که جوان خواهد کرد و بیاری بخیال
نمایند و اگر روز ششم رسوب تیره بدید و در هفتم جوان
است

Amo.

بکران کند و اگر خام یا پخته سبب معلق در اول بیماری بدیه
 و همچنان بماند زنگ بکران خوابی باشد **فصل نهم** در بیان بوی
 بول بوی تر و بوی زردی و در ناتی نشان اولی حار است بود
 و در ناتی بول نشان مستولی شدن حرارت است یا بر اثر مرطوب
 و خفگی است اولی بود تا کردن بول بیمار عکس سردی مزاج و غایب
 ماده بود و ترش بوی و لیل حرارت و غایب بود و بول
 و بوی تر و کثیف در تب سرد مستی است و بول بود و نشان غایب
 و غیره است و بوی حار و کاه در تب حار بود و کاه و ناکاه
 بکران در تب به حال خود باشد یا نشانه است و علامت است
 و بکران مانده از کار باشد **فصل دهم** در بیان فرق بول زنان
 و مردان بول زنان غلیظ تر و سبب تر و بوی تر و در حال
 بول مردان باشد و بول در بول است و بول سبب کی
 بیشتر بود و سببی و زردی بول نشان بد باشد و بول مردان
 و کاه بکران بیشتر شود و بوی تر و کاه بول زنان
 و کاه بکران بیشتر شود و بوی تر و کاه بول زنان

۱۸۰

۱۸۱

و بکران خوابی باشد و بیشتر برکت خواب و اسهال بود و بکران
 از ناتی زنده و در میان آب غلیظ بقی میماند و در اول البق
 ظاهر باشد و در آخر بقی زنده و اگر بکران تر شود و در اول کف
 تر شود و کاه بکران غایب شد که هر بوی اسهال بود و بکران
 شد و اگر بکران بیشتر شود و کاه بکران غایب شد و در اول البق
 نباشد و علامت باد که کف از بول البق و علامت ماست مایه
 بقی و معانی باشد و بکران در تب حار و کاه بکران
 پس از آن بقی تر می شود و بکران کف است باشد و بکران
 بکران و از لب چهارم که ماه بقی کریم و اندک تر شود
 تر و کاه بکران در تب حار و کاه بکران در تب حار
 باشد و بکران بود و کاه بکران در تب حار و کاه بکران
 بکران باشد **فصل یازدهم** در بیان تره یا بکران که بقی بول
 از بول تره است و در تب حار و کاه بکران در تب حار
 بدان سبب پاره بکران و در تب حار و کاه بکران در تب حار
 عقیق کرد و کاه بکران در تب حار و کاه بکران در تب حار

۱۸۲

الذیف زودتر می شود و چون کوه و نقل آن کمتر باشد و غذا
بیشتر که از وی تالان کردن و نقل آن بیشتر باشد و غذا
کمتر باشد نقل آن با نازک تر باشد **فصل دوم** در بیان تری
و قوی نقل سبب تری نقل آنست که تری و لطافت کیک
بیکر تری رسد و یا نقل بوده و وی ای و جهت این پنج حال
باشد یکی منعفی بیکر در کیلوس و منعفی بیکر تا ماسا این است
دوم سده که در کیک ماسا این است سیم کوارین طعام
طعام زیاده خورده باشد تا لوییت از بیم آن عاجز ماند و نقل
خورد و تری کیلوس بان فرود آید تا بیم چهارم اگر طعام با نازک
خورده و این طبع در بعضی در آید که طعام را با هم دفع کنند و بفرود
آمدن تریها از دماغ و اینجه شدن با نقل و این حال از
معلوم کرد و پرگاه نقل بیکر غذا تا کلیل صوف بیکر رسد
ماسا این بود و سبب تری نقل نشستن بیکر یا جهت قوی
ادراستیم بسیاری عرق چنانست حورست از لایه پنج خوردن
غذا شش مانند نقل در زوده اند و قولون در نگاه

قوام

قوام نقل مختلف بود و علت است نامواری بعضی و ناگواریدن بعضی
از طعام باشد پس تری نقل آن بود که قوام موافق بود
و با سبب آید و بقوام عمل بود و تری نقل آن بود که تری
بوزانند و بزرگی مایل شود و برید و دو یا قوت و با و کفشی
و بوقت عادت این مواری قوام نقل با طبی باشد تری
تن بود و گاهی باشد که بعد یکرم از بیکر رسد و آید و چنان
در کیک تا با نقل بیا سیم و با دال سبب نقل بعضی حش و بعضی
نماید **فصل سیم** در بیان کیک نقل زردی عالیه
بسیاری صفا باشد و زرد شدن نقل در اخیریاری عادت
اخر و بعضی ماده بیماری باشد نقل سبب یا صافی یا نازک
سبب رنگ طعام باشد تری سردی است باشد نقل سفید
و لیل که از بین طعام شد با نازک سده و مقدیر تری
نقل بایم ایمنه عادت است انچه را دید باشد و سیاهی نقل
بیشتر که در اول بیماری بود تری آنست و عادت می نماید
در کیک تا سده و نقل لایه و صوف باشد و در کیک و صوف است

در نگاه

مثل حضرت قبا که طعام در معده بود و در وقت **نفل**
 همچون رنگ خون سیاه باشد و فوق الت که خون خرد
 باشد و سودا فربه باشد و رنگ سودا روشن بود و مقدور
 بود و بوی ترش دهد و زمین رزوی بچشد نفلی سودا
 در اخر مرض خیر بود و نفلی سوداوی صرف به باشد نشان
 سوداکی رطوبت ماند **فصل ششم** در بیان نفلی متضد و سبک
 نفلی متضد همچون سرکه کاه باشد و علامت غلبه باد
 و بر سر آب بایستد و نفلی خرد و قوی بادی چنین باشد **فصل هفتم**
 در بیان نفلی میایید و دانست که نفلی کشته سبب خوردن چغیر
 به باشد که در آن نفلی را ناخوش کند چون اکوزه و سیر و میزان
 دلیل بسیاری غلط معنی باشد و در وقت و بوی ترش نشان سردی
 مزاج و بسیاری بوی ترش باشد **فصل هشتم** در بیان که نفلی
 و قرا که نفلی نشان حرارت غلبه است که اخلاط بچشد نه یاخت
 باد که بچد با خلاط ایمنه گردد و اگر نفلی باد از بیرون این نشان اول
 باشد و از باز باری علامت رطوبت بقی باشد و اگر قوی باشد

نفل
نفل
نفل

نفل

نفل

نفل باد از بیرون ایمنه و در معده در ده مسریم و کله کند و معده
 گرم بخار را بلیف کند و بادان کند و حرارت مثل رطوبت را نفلی
 دهد و بخار را برانگیزد و بادان کند **فصل نهم** در بیان نفلی
 نفلی باید دانست که نفلی **فصل دهم** در بیان نفلی خورق
 چرب یا خلط کند که در کس اندام باشد لیکن نفلی چرب
 نشان کندی از شش پیچید و در ج علامت کندی از شش کوشش
 و اندامها اصل باشد **فصل یازدهم** در بیان حال با سوز
 و سبب این و این هم فصل **فصل دهم** در بیان نفلی خورق از
 خنده غذا که در کس باریک بصفت آب کند و در آن نفلی سبب
 و پاره صفا که این نیز کرد و بسبب تیزی و کوفت آن با غذا میخورد
 و چون غذا با غذا میخورد بشیر از آب باز کرد و در ده کرده و نشنا
 و اندک غذا از کس بیرون ایمنه غذا صرف نماید و در اندک
 فرایید و آب یعنی بخار گردد و بحام بیرون آنرا تواند دید و بعضی
 با فضل که با کس میایند و عرق گردد و از عرق بر کس بودا عرق
 که در شش باشد و در فضل غلیظه باشد و باقی اسب را نفلی کند

نفل

نفل

بجست ان از سام بیرون سپردن طایفه پوست تن و کلاه
 باشد و گفته اند که عرق از حال خلط و به هم خورده و از حال
 فصلها که در اندامهاست **فصل دوم** در بیان بسیاری و اندکی
 عرق و رطوبت دقیق از کثرت بی سام قوه و از ضعف مایه
 عرق میشود و سودمند باشد هم مندرج و چه در بیماری که بجهت سود
 میشود بجا رسیده شود و عرق بسیار شود و بیکی سبب است ان
 باشد که طام بیش از خوردن قوه بر مایه و در بسیاری فرود
 نبود بکثرتی که حاجت بود بسیاری عرق یا بهمال و بی کثرت
 عرق اندک که است انتظار بود و در کاه عرق و در سرد کردن کشته
 بود و در باقی اعضا بود و دلیل ضعف قوه حیوانی باشد یا از
 آنکه ضعف ظاهر باشد خاصه در تب حاده و نحو قوه عرق بسیار
 شود و عرق مایه سرخ است که آنکه سبب قوه و لغو باشد
 چون عرق بکمال نرسد که سبب است و رطوبت است با بسیاری
 بسیار که گرم باشد چون عرق تا نسبتان و عرق گرم که عرق
 تا طبیعتی است که است یکی آنکه سبب که از رطوبت اندامها باشد و دوم آنکه

سبب

سبب ضعف قوه مایه بود میسوم سبب ریاضت با فراطین
 یکی آنکه در مایه با فراطین باشد یکم آنکه صوبت رطوبت باشد و در
 رطوبت که ان بود عرق این نوع مایه از بهران کوشید که رطوبت مایه
 طبیعتی در بی خرج شود و بسیاری عرق این نوع در یک عضو
 ماده بسیاری بود در ان عضو **فصل سیم** در بوی و رنگ
 و طعم عرق بیاید دانست که عرق سبزه و ترش علامت رطوبت
 باشد و عرق زرد و تلخ و ترش علامت غلبه صفرا بود و عرق پرست و سفید
 غلبه سودا بود و کاهی عرق رنگین بود و بد باشد و عرق بود
 کشته نشاند غصه است اخلاط باشد **فصل چهارم** در بیان عرق گرم
 و سرد عرق سرد در تب حاده پیدا شد و در تب است به ان
 بد نشاند تب حاده قوه ضعیف که عرق کم در تب تبها و بیماریها
 اید و از تر باشد **فصل پنجم** در عرق رقیق و لزج و غلیظ و رقیق
 رقیق مایه باشد و عرق لزج علامت غلیظ و در سردی و درازی
 بیماری باشد **فصل ششم** در بیان احوال نفث و ان شیخ فضل
 است **فصل اول** در اندکی و بسیاری نفث نفث رطوبت بجز رطوبت

فصل

فصل

و
 فصل

که در نزد و علت ذات الجنب و ذات الریه بر باید بود
خام بود بفضای کونیه اما به بد است نفث نشان خای و بی
قوة و بجز طبیعت پخته و نفث اندک علامت آغاز نفث
بود و نفث با متدال نشان آن بود که بیشتر از ماده بپخته شد
و نفث بسیار بی را که با سبب دیگر بر این نفث با نفثی باشد
و بیماری را زان راحت یابد و اگر مرضی را راحت نیابد علامت
بسیاری ماده بود و دلیل آنکه بر وقتیه نشانه است که در وقت
رنگ او نفث سپید از خای ماده باشد یا از ماده بپخته و در وقت
خام به طور بی برید و بپخته با سبب بر این و زردی نفث نشان
نزد صفا باشد و سبزی و تیرگی و سوسنی علامت باطل شدن
حرارت مزاجی بود و سیاهی و کبودی نشان سوسنی نفث
بسیار علامت غلبه خون باشد یا نشان ترشیدگی رنگ در التیاف
زدن و الودگی سفیدی برخی نشان بیماری سبب
در میان بود و نفث سبزین از غلبه خون و بپخته بود و در وقت
چند و رنگ بود و نفث بی طعم نشان بپخته معتدل باشد نفث

منقول

شیر و دلیل بپخته کرم شدن بود و از مشهور و کثرت و نیز نشود نشان
صعودی و غایت حرارت شید و ترشید علامت حرارت
ضعیف به نفث به بوی و با فوسله نشانه غرت بود
در میان شکل و قوام نفث اگر نفث رقیق بود و بی طعم
بود نفث کردن نشانه است که ماده غلیظ در قصبه نشانه است
و حرارت عظم از او در وقت بر امدن کردی سبب از نفث
نفث صافی از کسی که او را تب بنور نشانه باشد و میگوید که کسی را دیدم که
جیمه از نفث نفث کرد دلیل بازگشتن و آنگی با نفث
تپنده و علامت اخلاط یا نهید یا نه باشد **فصل پنجم** در بیان زردی
و دهنواری و سبب نفث زردی و سبب نفث زردی و قوه طبیعت
و در دهنواری علامت خای و ضعف قوه حجب بود **فصل ششم**
در بیان شناختن احوال که در تن به هر چه به یک سبب حال دیگر مشهور
شانه و فصل اول در شناختن اجناس بسیار و انواع آن است
احوالی بود که طیب اولی را چه به و به بر این کردن آن گفته تا آنکه از یک
تولکرده باشد زایل کرده و آن گفته تا آنکه از یک تولکرده باشد

۲۰

۵

۱۳
۶

بسیاری غلط خام فصلی که از وی تری حاصل شود
سبب تری یازده نوع است اول امودی دریا ضعیف ناکردن
موجب است که به هم نیک نباشد و تطویر خام را که کند
دوم بسیار با هم با نیک است که مالتا بود و بسیار
استوانه صفرا که با فراطیج بسیاری غذا و بسیار است
بسیار غریزی شیر و جزایات و میوه تر به هم نیک است
طعام بنیم در پودر مکن خفایانیم به امثال از پیر
رطوبت را در حرکت ارد و تحلیل ندهد و به هم نشسته
خوش نیکام معتدل بود یا از دیم شد دی معتدل که حرار
بجنا ندهد و تحلیل ندهد فصلی در بسیار که خلی را روان
یازده است حرکت دریا ضعیف با فراطوی خورایی با فراط
و به فراط با فراط و با فراط بسیار و با فراط غذا و در
خاک و خشم با فراط و اندیشه بسیار و در میان سمیت که با فراط
سید و خلی کردن باب قابض که غنچه غنچه است و به هم
بسته و غنچه را هم تحلیل کند و کرمان بسیار باشد و طوق او

فصل

فصل ششم در بیان بسیار سبب غنچه فصلی
سبب غنچه به وی لول و غنچه بر جراح است به سبب غنچه
سبب غنچه به وی لول و غنچه بر جراح است به سبب غنچه
در غنچه به به اسکن و انیس که غنچه را نیک کند و در وی
قابض ضعیف کردن و غنچه را به هم به نیک و غذا را به هم
نور در غنچه انیس و به هم و جلوه که نیک است بود و به هم
و با پیچ و مانع خاصه که غنچه از زمین غذا را نیک بدارد و به هم
فصل ششم در بیان کثرت دن مام و سبب کثرت
مام به نفع است اول در وی کثرت غنچه بکار و به هم
دوم در وی که کثرت و اندامها را نیک کند و به هم نفس در بار
و خود و در فتن فصلی در بیان سبب غنچه
اسباب تری است سبب یکی بکار و غنچه جزایان و به هم
چون لیا بسیار و کثرت و مانند آن و دیم چیز را نیک و به هم
نیک و در غنچه کثرت و به هم غنچه و به هم و به هم
و با پیچ و با دلم فصلی در سبب در غنچه سبب در غنچه

۶

ف

ف

ف

و یا با در میان تخت و ستوان نیم الی بود که عضو کوی
میکنند و قاقب گویند و این الم در قیاس یافته شود و سلبت یا
خلط باشد در دوده و لون دیم الی بود که کوی کجال در میان
میکنند یا زردیم است که مزاج عضو سرد است باشد که منفرد
حتی که به آن لید بر تید و در دیم خربان گویند سلبت یا کوی
یا در دیم زردیم الی باشد که از انقل گویند و سلبت یا کوی در
خاک از احص باشد مثل شش و دیگر کرده و سپردیم کیمت است که
شود و چهار دیم انواع مانده است و در میان گویند و سلبت یا کوی
بر تید باشد و اگر سلبت یا کوی در دیم الی است و در
و نواحی گویند سلبت یا کوی یا شش کیم الی نیز در آن عضو
در میان کیمت است که از میان کیمت و در میان کیمت
نوع است یکی که شش شش بر براط و کیمت و کیمت
و سلبت یا کوی و در میان کیمت الی مزاج سلبت یا کوی در
مانده است که از انقل گویند و سلبت یا کوی در میان کیمت
که کوی در میان کیمت و در میان کیمت و در میان کیمت

کیمت

سبب اما س و این هفت نوع است اول آن که کوی در عضو
انقل کیمت چون عرق و سبب و کیمت خالص کیمت یا کوی در
و بخار دانی که زردیم است و دیم الی کوی در میان کیمت
پدیده یا کوی کیمت زردیم الی کوی در میان کیمت
کوی در میان کیمت بود و در میان کیمت یا کوی در میان کیمت
کرد و در میان کیمت عضو ضعیف باشد یا کیمت یا کوی در میان کیمت
ضعیف شش کیمت یا کیمت یا کیمت در میان کیمت یا کوی در میان کیمت
بلان اردو و کیمت یا کیمت کرد و در میان کیمت یا کوی در میان کیمت
نیمه کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت
بود و کوی ماده را کوی کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت
بزرگ که در میان کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت
و در میان کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت
و از انقل گویند و کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت
از کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت یا کیمت

پانک و کوفت و غیر آن غرضه و به اندون مردم سرشته و این
 رسد از آن بهر نیاید اما آنچه از بیرون اثر کند و بخوردن آن کند
 چون قهیراج و مانند آن اجزای از قوه نیست که در تمام بگذرد و
 روح رسد و به حال طریقی باشد و از او بهر نیاید **در سبب**
 احوال زادن و مردن و آن منشأ فصل است **در سبب**
 لذت جماع و سبب بیرون حبس اسب مردم به عضو که با عضو
 بستند و با همی نرم شده از سودن آن لذت یافته شود و چنانچه
 دست و پا گرم و نرم بماند و بسینه باز نهد و گرم کند از آن لذت
 یابد قهیراج عضوی عضبهاست و او قوی بدان از سودن با هم
 لذت بسیار یابد اما سبب بیرون حبس است که سبب حرکت
 جماع حرارت بسیارند و آن با قهیراج را بخورد و بهر دو یا سه روز و سبب بیرون
 جماع این است که **در سبب** و سبب ایستادن و حرکت و در دست
 ایستادن سبب باز ایستادن یعنی در سینه ایستادن است که آنچه بخورند
 آنها از جهت بیرون شدن طعمه بخورند از هر که تدریج زمان در لذت
 کج میضی این لذت بوقت و باز نماند بود و او خطی بر از تن ایشان بداند

در سبب

لوازم

طریقی پاک شود بهرگاه بسنج لوز باک شدن مانند زردی
 حال تدریج است خوش خوی و اذیت دیگر که نوزکان است که تدریج
 و مدد برورشش زدن که خنده بگیرد و یا شد بزرگ شود و آن غذا که
 در رحم می باید او را تمام نباشد از جهت طلب غذا حرکت کند
 و چون نماند بر رحم بهر سبب است که سینه مغشوفه چون بیو که کشته شود
 نتوان بود و در راه بیرون آمدن جوید با الهام از بیو که سبب زادن
 است **در سبب** و سبب دیگر که بهر لذت مازایه تدریج
 باشد و بقایا بهر و آنچه نیست ماه زایه زود ببرد و طعمه در کما بیش طعم
 چنین گردد و چون که در شکم مادر بیاچنین گوید آنچه زود چنین گردد و در شکم
 و بخورد بماند و آنچه در تر چنین تر شود و در چهل و دو روز چنین گردد و بماند
 و در روز چهل و هفت آن از مادر چنین گردد و مضافه شود و چهل و هشت
 از هرگاه مدت چهل و هشت ماهه گردد و وقت زادن بود و در این
 سبب آنچه در دست بهر تمام روز چهل و هشت ماه زایه و آنچه
 نوز چهل و هشت ماه تمام میسر درین سبب کما بیش سینه را فته آن در کتاب
 ذخیره و قانون مذکور است **در سبب** و سبب ایستادن و نماندن

در سبب

در سبب

در وقت سبک ماده دندان تحسین مانده و ضعف در وقت
 انداختن لعل که به کاه قوتی باشد و البته قوتی حاجت این قوت
 تحسین هر چه مدت خاشاک و سنگ تر غذا غلیظ و خاکی و
 اول بیرون انداختن قوتی تر برادر و بسو از لعل یعنی هر چه
 را و دندان خورکی باشد و آنچه لعلی بدان را دندان قوتی باز آید
 ترا بود **فصل پنجم** در بیان برآمدن مو بر رو و در وقت تحسین
 از بخار و خانی بود و پیش بخار از دست بیرون شود و آنچه لعلی
 کند و آنچه کثیف و در سبب مانده و موها کرده و در حال کثیف چون در حال
 کثیف بود و موها بر رو و بر آن کثیفی در کثیف و موها بر رو و بر آن کثیفی
 بخار و قوتی کثیف و در سبب غلیظ نیست و موها بر رو و بر آن کثیفی
 به آن کثیف مانده و قوتی است **فصل ششم** در حرکت لعلی و در حرکت
 معلوم باد که سبب زنده گانی حرکت لعلی است که در دل بود و در دل
 می رسد چنانچه در خانه آتش باشد از آن آتش در موها آن خانه را کنند
 و به خانه می رسد و اصل حرارت لعلی قوت حیوانی است و شرح آن با
 خود شکست و موها بر رو و بر آن کثیفی است که در دل بود و در دل

در وقت سبک ماده دندان تحسین مانده و ضعف در وقت
 انداختن لعل که به کاه قوتی باشد و البته قوتی حاجت این قوت
 تحسین هر چه مدت خاشاک و سنگ تر غذا غلیظ و خاکی و
 اول بیرون انداختن قوتی تر برادر و بسو از لعل یعنی هر چه
 را و دندان خورکی باشد و آنچه لعلی بدان را دندان قوتی باز آید
 ترا بود **فصل پنجم** در بیان برآمدن مو بر رو و در وقت تحسین
 از بخار و خانی بود و پیش بخار از دست بیرون شود و آنچه لعلی
 کند و آنچه کثیف و در سبب مانده و موها کرده و در حال کثیف چون در حال
 کثیف بود و موها بر رو و بر آن کثیفی در کثیف و موها بر رو و بر آن کثیفی
 بخار و قوتی کثیف و در سبب غلیظ نیست و موها بر رو و بر آن کثیفی
 به آن کثیف مانده و قوتی است **فصل ششم** در حرکت لعلی و در حرکت
 معلوم باد که سبب زنده گانی حرکت لعلی است که در دل بود و در دل
 می رسد چنانچه در خانه آتش باشد از آن آتش در موها آن خانه را کنند
 و به خانه می رسد و اصل حرارت لعلی قوت حیوانی است و شرح آن با
 خود شکست و موها بر رو و بر آن کثیفی است که در دل بود و در دل

اختیار

اختیاری باشد و حرکت لعلی شکست قوت حیوانی و حرارت لعلی
 و باطل شکست او را که حرکت و حرکت بدان سبب بود و حرکت
 لعلی که حرکت و ماده با او قوتی تر و هر نوع لعلی
 بر عضو غالب کرد و فعل آن عضو باطل کند مثل سردی که در عضو
 غالب است و لعلی را که کند و موها بر رو و بر آن کثیفی
 قوتی که در موها باطل منقطع کرد و موها بر رو و بر آن کثیفی
 و آنچه از جهت ترکیب است است که در موها بر رو و بر آن کثیفی
 توان داشت و آنچه تحلیل می رود و باز توان آورد و برین سبب لعلی
 ماده او منقطع کرد و باقی لعلی در موها بر رو و بر آن کثیفی
 باشد و لعلی را که حرکت لعلی نقصان پذیرد و باقی لعلی در موها
 بسیار نقصان کرد و موها بر رو و بر آن کثیفی و باقی لعلی در موها
 باره حرکت لعلی تحلیل می رود و باره حرارت لعلی در موها
 قوت حیوانی را در باره باقی لعلی در موها بر رو و بر آن کثیفی
 و از غذا لعلی را باقی لعلی در موها بر رو و بر آن کثیفی
 بسیار حرارت لعلی و لعلی در موها بر رو و بر آن کثیفی

اختیار

10

[illegible]

و بر روی فالبتدایفج ناسوده ماده بیماری لفرقه ^{نوع} غالب بشود و بخوابد
 بدینا پیشال لفرقه مستعدا اکثر در ذات محیط لفرقه طریقت بسیار
 بقول معتدل و سبب اندکی بر روی زندوارن باید و اگر باشد
 یونان غرض نه و اگر لغوا فلیط یارقین و یاربسیا و یا سبب و غرض
 بود در مدت عقوبت و بیای بیست و اگر مع بر بیای بیست و غرض
 و غرضه و دوری از لفرقه بود **فصل سوم** در بیان منفعت لفرقه
 خط و خوف و بیماری مستعد از سبب اصل لفرقه حقیقی بود و در وقت
 لفرقه بدینا و بیماری و نشانه افتد و خط یکدیگر در خط و خط
 به دو لفرقه نشانه است بود و اگر لفرقه نشود علامت بزرگ است از بیم
 بسیار بیماری است که در او کرد و در تحویل دفع نشود و عیاد بر قوه بود
 و اگر قوه ضعیف بود یا خط باشد و در حواس تدریس سفید و بخوابد
 نباید بفرقه نباشد و در شب نیز باید در سبب سفید نباشد
 شب در کمال که نشود و از پس لفرقه ایچ از خط باشد و نشانه لفرقه
 حقیقی باشد است که یکبار نباشد و در بعضی بیماریان لفرقه
 یا عکس خط ناکجا افتد و یا لفرقه خط که نشود و بیای معنی (دور)

نوع

تدریس و در غلط افتد **فصل چهارم** در بیان لفرقه حقیقی
 و اثر آن از کلام عضو جویید و در بیماری لفرقه و در آن اثر
 از لفرقه جویید و در بیماری لفرقه و در حال لفرقه و در غرض
 و در حال لفرقه و در غرض و در حال لفرقه و در غرض
 جوش از مرض و در شب و در سبب لفرقه که از غرض باید و در غرض
 غرضی بیشتر در کمال باشد و اگر باشد ایچ از لفرقه که در لفرقه
 و در میان فک و زبان و در شب و در کمال و در سبب
 جوش بود و در کمال و در شب و در کمال و در سبب
 بالا ایچ **فصل پنجم** در بیان لفرقه حقیقی و لفرقه تمام که کمال
 بیماری سر جوش و در کمال و در شب و در کمال و در سبب
 لفرقه بود که در کمال و در شب و در کمال و در سبب
 لفرقه تمام بود و در شب و در کمال و در سبب
 و اگر کمال لفرقه حقیقی بود و در کمال و در سبب
 تمام بود و در شب و در کمال و در سبب
 برین قیاس بود و در لفرقه حقیقی و لفرقه تمام

آمدن کرد و در کمال نزدیکی مایل و سوار بر این حیوانی ماده یا نر
 بریم سفید و با خوش بوی بسیار است و بوی خوش از دهان
 زایل شود و هم از احوال شود و هم جویند که تنه و غلاف بسیار
 بخورد و هم شود و وقت بدین میوه چشم از احوال شود و غلاف
 جویند که در میانها کوشش کران کرد و در وقت باریدن ماده یا
 بر سر و غلاف طبع و اگر با سبب مال به پدید آید کرای کوشش زایل شود و
 چشم با سبب مال معزای طرف کرد و دست با سبب مال طبعیت زایل
 شود و هم از احوال لعل جویند و انچه ان بود که از لعل بوی بود و در
 لعل تمام شد مطلق و ضلعه ایل میل جویند و در وقت لعل شد
 و ابتدا نشو و در برین قانده نفا سفید و بوی به طاعت میاید
 نشو و در کوشش بول و سبب بخت در سبب و بیماری احوال
 نشو و در کوشش بول و سبب بخت در سبب و بیماری احوال
 نایب کران نفا میاید و بشدت نفا بسیار و بول طبعیت
 هم به شدت در سبب بیماری میاید و در بول طبعیت
 جایها الموت القویب کوشید و کردن بود و معلوم شد که در بول

ان باشد مثل موه و کاهی ردی کوشید و بهر نفا
 و نفا بهر نفا کرد و اهل بود و نفا و ان حیوان است که چشم
 معر شود و نفا بهر نفا کوشش سر و نفا کوشش با نفا کرد و در وقت
 سبب نفا کوشش و در کوشش نفا بهر نفا کوشش با نفا کرد و در وقت
 در وقت کوشش نفا بهر نفا کوشش نفا بهر نفا کوشش با نفا کرد و در وقت
 یا نفا و نفا بهر نفا کوشش نفا بهر نفا کوشش با نفا کرد و در وقت
 که قوه ضعیف شد و بیماری کم و با صلاحت به نفا بهر نفا کوشش
 بیمار قان شد و کوشش نفا بهر نفا کوشش نفا بهر نفا کوشش با نفا کرد و در وقت
 و بیمار جوان بود و در روز نفا بهر نفا کوشش نفا بهر نفا کوشش با نفا کرد و در وقت
 از کوشش و نفا بهر نفا کوشش نفا بهر نفا کوشش با نفا کرد و در وقت
 نشو و در کوشش نفا بهر نفا کوشش نفا بهر نفا کوشش با نفا کرد و در وقت
 و کوشش نفا بهر نفا کوشش نفا بهر نفا کوشش با نفا کرد و در وقت
 جویند و نفا بهر نفا کوشش نفا بهر نفا کوشش با نفا کرد و در وقت
 نفا بهر نفا کوشش نفا بهر نفا کوشش با نفا کرد و در وقت
 و کوشش نفا بهر نفا کوشش نفا بهر نفا کوشش با نفا کرد و در وقت

[illegible]

9

[illegible]

و حکایت و نقل بسیار از رطوبت و سردی و خشکی و درستی
باین سخن علامت آنهاست یعنی در صند باد و رطوبت و سردی و خشکی
و نمایی اندکی از زبان و دلیل صدمه است و علامت خوب اگر باران
و رطب و سردمانند است غلبه رطوبت بود و اگر خشک و گرمی
چیزی از درختید است غلبه صفا و سردی غلبه حرارت غلبه خون
و خونی و تاریکی و دود و گرمی و تاریکی غلبه سودا **فصل دوم** در
حالها که در وقت بهر یک از این بیماری ها خواهد آمد که گفتیم و این
و کما به حال که گفته است از صبح و مسکه و او متعادل به اندامها
از تنفس و مسکه و اعتدال یک چشم و نیمه روشنتر از بقیه
حالت تمام کنند به بقای چشم و سردی چشم و رو و کرات
روشنایی چشم کنند بسیار از آن خوشتر دل و ترسیدن و غمی خوب
مقدم مانده اند و در صبح و غایت مقدم جذام را می بینیم و اسهال
یکبار به یکبار چشم و رو و اطراف متعادل مقدم سست باشد
چون و بر آن نشاند به پیش از غمی چشم که بود در درخت و در
چشم و در غمی چشم و در غمی چشم و در غمی چشم و در غمی چشم

ش

[illegible]

٤٩

و انش زودت نوع اول انکه طبیعت یکبار عرض را دفع کند این یکبار
یکست تمام کونیه دوم انکه طبیعت یکبار عرض را دفع کند این یکبار
و این همه در چهار ماهه و یکبار عرض را دفع کند این یکبار
ماده را بر ممانده و دفع میکند این یکبار که یکبار چهار ماه طبیعت
ضعیف شود ماده تمام جای بعد از این یکبار طبیعت تمام
و مریض ببالد شود این را در بول کاما پس کونیه یکبار انکه
پیش و آخر یکبار بود و این چنانست که سخت بجا آید که در
لیکن ناقص باشد و باقی تمام کند این یکبار که یکبار
نست انکه یکبار در یکست و سخت بجا آید به کندان و ناقص بود
و قوه ضعیف شد تا آخر عرض شد که در بول کاما پس کونیه یکبار
ناقص بود و در بول ناقص ضعیف و صلب کمتر بود و بسیار
چند که ماده بر طبیعت مخالف بود و یکبار بیش از وقت آید بسیار
چند که ماده بر طبیعت را از اعضا میروند کند و از اعضا دیگر از
شود و در این را یکبار استغالی کونیه و مثال کونیه در این
در شهر نگاه دارد و نامیت بادش کونیه در بول ناقص یکبار

و اگر بیماری گرم باشد بجان در نیمه تر می کند و اگر سرد تر باشد در نیمه
 یا در مقابلت می کند و دیگر آنست که گردش ماه در فلک است و چون
 در بیت و نه روز یکبار از روزی تمام و بدین مدت بر آن نقطه
 یا زرسد که از وی حرکت کرده باشد و چون ایام اجتماع از
 مدت بیفتند بیت و نشش روز نیم بماند و ایام اجتماع دور شود
 و نیم یکبار از روزی است که ماه درین روز در فلک است یا بیاید
 اگر مدت بیت و نشش روز و نیم را که ماه پیدا باشد در بیت
 و نه روز و سبک از روزی است که در گردش ماه است در فلک است
 بهر وجه هفت هفت قمریت کند هفت مدت گردش ماه است در فلک است
 و در از ترا پیدا بودن ماه تا چون روزگار پیدا بودن ماهی هفت
 قمریت کند بهر هفت گردش روز و نیم و هفت گردش روزی باشد و سه هفت
 روز بود و نه و یکم نیم هفت گردش اند بجان به روز نیم اولی بود
 از آنکه روز بیت و یکم در بیماری مریض بجان قیاس کنند با گردش
 اقصای بیت و آنکه مریض تر باشد بجان قیاس بگردش زحل بود و بجان
 اقصای گردش باشد چون چهاردهم و بجان زحل چهارده سال

بهمون

بهمون چهارده روز باشد از نیمه که قمریت صد و شصت و دو روز
 نیمه فلک است و شش ماه رود و دور زحل چهارده سال و ماه روز
 و میان طیف در روز تا بجان تا چهارده روز بهر هفت بیت
 از چهارده روز و هفت است بقا که گفته که روز هفتم بهر روز
 بجان است و از آنکه است بجان روز بیت و از آنکه است بجان
 بر آنکه که روز و نیم و روز بجان است و از آنکه که بجان روز
 و یکم از بیت است که روزی بجان بجان هفتی و هفتی هفتی
 و گوی که یک هفت و پنج و هفت و هفت را از جمله روز تا بجان
 و بسیار باشد که مریض در بجان بود و حرکتها بیماری از بیت
 باز آمده باشد در روز بجان زایل شود و بهر دوری که بیماری
 حالت میشود و بیوستگی دور تا باید که اراض در از نیمه طیف
 در غلط افتد و چنان کند که بیماری مریض است **فصل هفتم** در
 بجان بیماریها که چگونه باشد مدت بیماریها که هفت روز و روز
 بجان کند و آنچه بجان که باشد مدت آن چهارده روز باشد و بجان
 روز چهاردهم دلیل شود و آنچه هفت تر باشد مدت آن بیت بعد از

تا

بکران بدان ترتیب افتند و نوبت محرقه روز با جفت کرم برنیز
 در روز ششم بکران بکنند و روز چهارم از آن تخم و بند و عرق سرده
 به پدید و بکران سرسم کرم بیشتر در بازدم بکنند و بعد از آن روز
 و چهارم قوی گردد و بکران به ششم بکنند و بکران بیماری تابستانی
 در فرستادن بکنند و بکران مزمن زستانه در تابستان بکنند
 و بکران تب محرقه بوق یا بقی یا با سهال و بکران محرقه لقمه
 و بکران سرسم کرم بیشتر بوق و یا بقی و بکران سینه و تب
 بوق یا با سهال و اگر ناس جگر در غلبه بکران بوق یا بقی
 یا با سهال بود و اگر در جانب محرقه یا بوق بود و اگر در اول و بکران
 بیماری بیشتر بخاطر مع یا بیض و بکران بیماری سینه بقی
 و بسیار باشد که یک مجاری دو گونه بکران بکنند چنانکه تب محرقه
 بکران بقی آغاز کند پس بوق باز گردد و زن حامله یا سقط
 بکران کند و خلوص یابد و بسیار است که زن بکران به پدید
 و بکران باز گردد و با بقی بکنند و بکران که بسیار کردیدن بکران سینه
 و بکران پادشاهی بکران باشد **فصل هشتم** در میان علل و مایه

بکران

مجلس شورای اسلامی
 تهران

بکران بکرانهای خالی بکنند از آنکه ماده میل شود بالا کنند و
 آن رعاف یا بقی و دم و غلظ و مانند آن یا بکران زیر میل کنند
 آن بوق و جرب و بقره و کد بقی و برص و یرقان یا بعضی بقی
 و امواج و جراحتی کنند و بکران نیکه به شد و عذرت میل کردن
 مائو بالا کنند که صدراع تا جاده و کرائی بر به پدید و سرکین و
 مودی و صدراع تا جاده و کرائی بر به پدید و سرکین و کوشن ناگاه
 کوشود و نفس بکر و سر به لوبها و مصلحتها بکر یا لکینه شود
 بی مددی اگر باین نشانهها بکر بختی بکر کند و بعد از آن
 و عثمان به پدید و معده در دکنه و دل لیمه و نبض است و
 و ناقص اندک آن است که بکران باقی خواهد بود خاصه اگر
 صفراوی باشد و اگر بیا ریش چشم خیارها سرخ بنید و رگها
 و نبض بکر و دو اشک شدن بکر نبض تند و سر و سر و سر
 و رگها فریادند و بنی خاریدن بکر عذرت و بکر و بکر
 مرض دموی باشد و عمر که از سی سال از و و کاهه صفراوی
 نیز عذرت و عذرت صفراویها زرد بود و آنکه عذرت

در بکران

۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲



